



سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی-تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

شماره ۶۰

میزان ۱۳۹۹، اکتبر ۲۰۲۰

و متحمل بیشترین قربانی و رنج شده اند به پایان خواهد رسید، و شهروندان این کشور شاهد آزادی، صلح و امنیت را به بر خواهند کشید. همراه و همپا با قدرت حاکمه آمریکا و متحدان و حامیان آن در منطقه و بورژوازی جهانی، کارشناسان و رسانه های موجب بگیر داخلی و بین‌المللی همه از پایان مصائب و آلام مردم افغانستان داد زدند و نوید پایان جنگ، کشتار، محنت و فقر را به اذهان مردم خسته از جهل و جنایت القاء کرده و همچنان به این رذالت شان در مهندسی افکار و قبولاندن پروژه سهم ساختن طالبان در قدرت مشغول هستند. اما با آشتی طالبان و آمریکا و راه افتادن "مذاکرات بین‌الافغانی" نه تنها که از کشتار و جنایت، ویرانگری و قساوت کاسته نشد بلکه جنایت و دهشت ادامه در صفحه ۲

مذاکرات "بین‌الافغانی" دوحه؛ مهندسی نوع دیگری از امارت اسلامی و سکوت و انفعال نیروها و فعالان چپ و دگراندیش



فهم آزاد

با امضای توافقنامه صلح میان آمریکا و جانین طالب دولت آمریکا، به ویژه نماینده آن‌ها خلیل‌زاد، چنین افاده می‌کردند و می‌کنند که گویا با آشتی آمریکا-طالبان و سرهمبندی یک ساختار جدید، که در آن در کنار بقیه نیروهای اسلام سیاسی و ناسیونالیست‌های تباری طالبان جایگاه مهم و اساسی یی خواهند داشت، رنج و محنت مردم افغانستان به ویژه اقشار و طبقات فرودست و تهنی دست که بیشتر از چهار دهه در چنبره آن گرفتار اند

سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان با درک و شناخت از سیستم سرمایه‌داری و تبیین سوسیالیسم کارگری از آن، از بدو آغاز فعالیت‌اش تا امروز به سهم خود تمام روندها، استراتژی‌های سیاسی از جمله پروژه مصالحه آمریکا با طالبان، سیاست‌های قدرت حاکمه و تحولات جاری را از منظر منافع طبقه کارگر مورد تحلیل و ارزیابی قرار داده و واقعیت‌های عینی و زمینی نیز بیانگر صحت این تحلیل‌ها و ارزیابی‌ها می‌باشد.



در این شماره: برخورد سیاسی با حق آزادی بیان مردود است (صفحه ۴)؛ میزگرد سوسیالیسم کارگری در مورد مذاکرات "بین‌الافغانی" و پیامدهای آن (صفحه ۶) کودک همسری در اسلام (صفحه ۱۳)؛ از خودبیگانگی و کاربرد آن در جوامع طبقاتی (صفحه ۱۶)؛ ناسیونالیسم افغانی از پندار تا واقعیت (صفحه ۱۷)؛ چرا مذهب حنفی و سنت افغانی نزد طالبان یک شاه‌کلید است؟ (صفحه ۲۰)

مذاکرات "بین‌الافغانی" ...

در ابعاد هولناک و کم سابقه‌ی نیز تشدید و گسترش یافته است؛ با وجود شروع مذاکرات هیولای طالب هر روزه از زنان، کودکان و جوانان، به ویژه اعضای طبقه کارگر و اقشار فرودست و تهنی دست دیگر قربانی می‌گیرد. جنایت‌کاران ددمنش طالب و سایر دسته‌جات تروریست اسلامی- قومی در کنار طاعون فقر و آفت کرونا به جان مردم دردمند، بی‌دفاع و خسته و آزردده از این همه فلاکت و مصیبت افتاده و هست و بود شان را به نابودی می‌کشانند.

"توافق‌نامه صلح" امریکا با گروه وحشی طالبان، که همزمان هم عصیبت قومی و هم تحجر مذهبی و قرون وسطایی اسلام هر دو را نماینده‌گی می‌نماید، این جریان را چنان به جلو صحنه سیاسی افغانستان رانده که امروزه در هیأت یگانه مدعی بلانماز احراز قدرت سیاسی و شکل دهنده آینده جامعه ظاهر شده و به کمتر از تسلط دوباره هنجارها و ارزش‌های عصر عتیق رضایت نمی‌دهد. هیأت نماینده‌گی طالبان این تمایل و موقف شان را در همان مراحل اولیه مذاکرات "بین‌الافغانی" به طرف مقابل که دولت اسلامی افغانستان به رهبری غنی باشد، با صراحت تمام بیان نموده است؛ به همین دلیل با وجود گذشت چندین روز از آغاز مذاکرات طرفین هنوز روی اصول اولیه پیش‌برد مذاکرات به نتیجه‌ی نرسیده اند. طالبان از زبان اعضای هیأت نماینده‌گی خود، امارت اسلامی، را هم‌تراز دولت امریکا دانسته و با لحن تحقیر آمیز خطاب به طرف مقابل آن‌ها را نوکران و مزدبگیران اجیر امریکا در حد سربازان اجیر نیپالی که پس از

یورش امریکا به افغانستان به خدمت نظامیان امریکایی گماشته شده بودند، دانسته و لایق مذاکره و طرف خویش نمی‌داند. این رفتار و رویکرد طالبان جلوه‌ی از سناریوی شکل دادن به "امارت اسلامی" سرمایه به رهبری طالبان و با مشارکت و هم‌نوایی سایر جریان‌های اسلام سیاسی و ناسیونالیسم تباری در خدمت به اهداف و منافع استراتژیک امریکا و تأمین منافع متحدان آن است؛ از همین جهت قدرت حاکمه امریکا و متحدان جهانی و منطقه‌ی آن در قبال افزایش جنایات و حملات طالبان که نقض آشکار مفاد "توافق‌نامه" دوحه می‌باشد سکوت اختیار نموده و آن را بخشی از پروسه صلح می‌شمارند تا که طالبان در هیأت یک نیروی مقتدر و مدعی ظاهر شده و با تأیید ضمنی این‌ها به عنوان یک واقعیت سیاسی به قدرت دست یابد و یا در محوریت آن سیستم سیاسی جدیدی که حافظ منافع بلندمدت امریکا و متحدان آن باشد شکل گیرد؛ پروژه "صلح" و استراتژی مورد نظر سرمایه جهانی به رهبری امریکا زمینه ساز یک چنین تحولی است تا اذهان عمومی مردم آزادی‌خواه جهان، به خصوص مردم دردمند افغانستان را برای پذیرش یک چنین استراتژی ویرانگر و ارتجاعی آماده سازند. در یک چنین موقعیت خطیری موضع انفعالی نیروها و فعالان مدعی چپ و سوسیالیست در یک بعد وسیع اجتماعی سخت اسفبار است. بدون تردید نیروهای چپ در گستره جامعه به لحاظ عددی نیروی کمی نیستند، هرچند که این نیروها پراکنده، متشتت و فاقد یک ساختار منسجم سیاسی هستند ولی بالقوه می‌توانند خواست‌ها و مطالبات بخش وسیعی از اقشار و آحاد جامعه را نماینده‌گی نمایند. پس سوالی که باید مطرح شود این است که این موضع انفعالی از چه ناشی می‌شود و چرا علی‌الرغم انزجار عمومی از بربریت جاری و شکست پروژه‌های بورژوازی جهانی و شکل دادن به آینده سیاسی

تار و فلاکت‌بار، که چیزی نیست جز تداوم فاجعه جاری، این نیرو این چنین شانه بالا انداخته و با بی‌مبالاتی و خردگریزی عجیبی نقش تماشاچی را بازی می‌نماید؟

این گونه نیست که این نیروها به حقیقت موجود و واقعیت عینی و پیامدهای آتی و آتی آن بی‌توجه هستند و یا آن را دست کم می‌گیرند. این خردگریزی و بی‌مسئولیتی بر این پیش فرض متکی است که کاری ادامه در صفحه ۳

"انکال مختلف مالکیت و شرایط هستی اجتماعی را رو بنای جامعی از انواع احساس‌ها و بندها و شیوه‌های ویژه تفکر و جهان بینی پوئنده است. مجموع طبق تمام رو بنا را بر پایه شرایط مادی خود و مناسبات وابسته به آن ایجاد می‌کند و به آن شکل می‌دهد."

(کارل مارکس هجدهم برومر لوئی بناپارت)

زنده باد سوسیالیسم!

مذاکرات "بین‌الافغانی" ...

از دست کسی ساخته نیست و سرمایه با قدرت بلامنازعش چنان بر اوضاع مسلط است که سواى هر تلاش و تقلاى طبقات فرودست و مردم آزادى خواه از جمله در افغانستان اهداف خودش را تا انتهای آن به پیش می‌برد. بنابراین از این منظر تلاش برای نفی سیاست‌ها و اقدامات مضر و تغییر وضع موجود و تحول آن به نفع اکثریت جامعه کار بیهوده و عبث خوانده می‌شود و به نسل جوان از زن و مرد توصیه می‌گردد که باید خودشان را با شرایط و اوضاع و احوال جدید وفق دهند و در بهترین حالت از یک سری حقوق و ارزش‌هایی دفاع کنند که قابل وصول هستند. حقوق و ارزش‌های مورد نظر این فعالان و نیروهای سیاسی قرابت عجیبی با خواست‌ها و مطالبات نیروهایی دارد که طی بیشتر از چهار دهه قومیت، مذهب و زبان را پشتوانه سهم خواهی خودشان از خون قدرت کرده اند.

باید تأکید شود که منظور این نیست که این نیروها با کنار گذاشتن آمال و آرزوهای ادعایی دیروزی شان به "حقیقتی" که بقیه از آن بی‌خبر اند دست یافته باشند؛ و دیگر این که این نوع موضع‌گیری و نگاه نمی‌تواند صرفاً از سر تزویر و فریب‌کاری باشد؛ بلکه عمیقتر و بنیادی تر از آن است. سازمان ما و من در حد خود در گذشته نیز بارها به این که چرا و چگونه بخش بزرگی از بقایای چپ در یک چنین موقعیتی قرار گرفتند پرداخته‌ایم و سیاست و استراتژی منبع الهام امروزی این نیروها را نیز تا آن جایی که مقدور بوده و ضروری پنداشته شده مورد بررسی و کنکاش قرار داده‌ایم. از نظر من همچنان نیاز می‌رود که مباحث عینی یک چنین موضع و

رویکردی مورد تحلیل و بررسی قرار گیرند و منفعت مادی و تعلق اجتماعی - طبقاتی این نیروها بار دیگر و در پرتو وضعیت جدید رو به جامعه آفتابی گردد.

سواى برخی از بازمانده‌های چپ که کاملاً در خدمت مناسبات حاکم قرار دارند و از آن با حرارت دفاع می‌نمایند بقیه با توجه به تحولات فکری و انتخاب سیاسی یی که آگاهانه انجام داده اند، که حاصل آن وداع کامل با آرمان‌ها و اهداف گذشته سیاسی شان است، حتی در حد یک نیمچه دموکرات هم دخالت قابل ارجاعی در تحولات اجتماعی که بتواند فضای نسبتاً باز و دموکراتیکی را در مواجهه با نیروها و قدرت‌های واپسگرا تقویت و ضمانت نماید و یا در جهت محقق شدن یک چنین کاری تلاش کند، ندارد. آنجا هم که اعلام موضع کرده اند بیشتر در عرصه موضوعات فرهنگی و یا به زعم خودشان دفاع از "ارزش‌ها" است. محور فعالیت بقایای بازمانده از این چپ را، همانگونه که در فوق به آن اشاره شد، بیشتر دفاع از هویت‌های انتیکی و مطالبات و خواست‌هایی از جنس "عدالتخواهی" قومی-زبانی تشکیل می‌دهد. در حالی که می‌توان پیگیرتر و صادقانه‌تر از هر نیروی اجتماعی بورژوازی مبارزه برای کسب برابری و رفع ستم و تبعیض بر اساس جنسیت و تعلق تباری و هر نابرابری و انقیاد را از مجرای جنبش سوسیالیستی کارگری پیش برد و به سرانجام مطلوب رسانید. ولی مبارزه از این سر و نگاه طبقاتی و قابل بودن به جایگاه و منافع طبقات فرودست در کل پروسه‌های مبارزات اجتماعی نه دیروز و نه امروز امر این نیروها نبوده و حالا به طور قطع نیست.

ولی عیب کار در این است که بخش بیشتری از بازمانده‌های چپ حتی فعال‌ترین عناصر آن در عالم ادعا فعال مایشا تشریف دارند؛ زمانی که این جماعت به اصطلاح به دفاع از "حقوق" و "ارزش"‌هایی هم برخاسته است، چه آن رفع ستم ملی بوده و چه برخوردارى و مشارکت برابر

"اقوام" در حیات اجتماعی، آن تلاش‌ها و اقدامات را به خصوص در این دو دهه پسین در همدمی و همگامی با نیروهای بورژوازی، صاحبان سرمایه و مهمتر از آن ناسیونالیست‌های تباری که آن‌ها خود یک پای بربریت کنونی را تشکیل می‌دهند خواسته است؛ بخش دیگری از این نیرو و افراد و اشخاص که در نهاد‌های جامعه مدنی به فعالیت مشغول اند به ندرت ضرورت تغییر بنیادی ساختارهای اقتصادی و سیاسی به نفع طبقات و اقشار محروم و فرودست و نفی مناسبات نابرابر حاکم را سواى خواست تحقق مطالبات تبارگرایان و ناسیونالیست‌های قومی طلبیده و می‌طلبند.

بر همین مبنا حجم عمده فعالیت جریان‌ها و فعالان سیاسی که از منظر منافع و مصالح قومی به نابرابری‌های اجتماعی نگاه می‌کنند، چه چپ و چه لیبرال، را در بهترین حالت تلاش و تقلا برای تثبیت و تداوم "ارزش‌ها" و "دست‌آوردهای" چند سال پسین تشکیل می‌دهد که مشارکت و سهم برابر اتنیک‌ها در آن مکان محوری دارد.

ادامه در صفحه ۵

سوسیالیسم کارگری د
افغانستان دکارگرانو او
زیارایستونکو غریدی،
راشی د هر راع طبقاتی جبر
پر ضد دغه غرلا جگ او
بلنه لاپسی پراخه کړو!

تل دوی د کارگری طبقی پبوستون!

برخورد سیاسی با حق آزادی بیان مردود است



یونس سلطانی

را ترغیب به جلوگیری از مراسم بیست و چهارمین سالمرگ داکتر نجیب می‌نماید به هیچ وجهی بهتر از کارنامه خاد و خادیسثا نیست. وجوه مشترک فراوانی میان عملکردهای داکتر نجیب و گلبدین وجود دارد که از جمله می‌توان به تغییر مواضع سیاسی هر دو بر حسب منافع شان، محو فزیکتی مخالفان سیاسی، کاربرد خشونت، پاپولیسیم، بی ارزش بودن جان انسان‌ها و به یغما بردن زنده گی آن‌ها برای حفظ قدرت و موقعیت خود شان اشاره نمود.

قبل از این هم اقداماتی در تجلیل از داکتر نجیب در زادگاهش پکتیا و در ننگرهار صورت گرفته بود. یکی از ارکان بلند پایه دولت حمدالله محب مشاور امنیت ملی در دولت غنی بر مقبره نجیب اکلیل گل گذاشت و از او به عنوان یکی از شخصیت‌های تاریخی یاد نمود. هیچ اعتراض و عکس‌العملی از جانب گلبدین در آن زمان به مشاهده نرسید. ولی در مقطع زمانی که سناریوی "بن اول" در دوحه با بازیگران جدید دو باره به نمایش در می‌آید، و افرادی چون گلبدین و اکبری که در سایه دولت پوشالی غنی جا خوش کرده و همواره مواضع‌های شان به طبع شرایط حاکم در نوسان بوده و در بیم و امید نتیجه کنفرانس دوحه به سر می‌برند، هم زمان با داغ شدن مجدد تنور قوانین شریعت هم چشم انتظار تفقد از طالبان را دارند و هم مطرح شدن خود شان به عنوان پاسبانان شریعت. تأثیر کنفرانس دوحه را می‌توان بر کنش و دیدگاه‌های اقشار لیبرال و الیت‌های جامعه

موجودیت شان توسط آنها، اکتفا نکرده و خود شان چشم بر مسند قدرت دوخته اند.

این فضا به مهره‌های سوخته‌یی چون گلبدین حکمتیار و جنایات کاران دیگر جهادی از جمله اکبری و سیاف هم جان تازه‌یی بخشیده و آن‌ها با صدور احکام، بیانه‌ها و فتواها به خود شان حق مداخله و تصمیم‌گیری در ابتدایی‌ترین ارزش‌های انسانی را می‌دهند. فتوا می‌دهند که به دلیل جنایات داکتر نجیب الله آخرین زمامدار حاکمیت حزب دموکراتیک خلق و رییس پیشین دستگاه جهنمی خاد (خدمات اطلاعات دولتی)، که در قتل و کشتار کسانی که مثل آنها نمی‌اندیشیدند دست کمی از جنایت کاران احزاب اسلامی نداشت)، طرفداران او حق برگزاری مراسم یاد بود او را ندارند. استدلال حکمتیار در توجیه این اقدام ارجاع به شکنجه، قتل و کشتار هزاران انسان توسط خاد که داکتر نجیب ریاست آن را به عهده داشت می‌باشد. گلبدین حکمتیار این جانی از رسن گریخته با چنان ژست حق به جانیی به این دوران و جنایات انجام شده می‌پردازد که تو گویی خودش در تخریب شهر کابل، قتل هزاران شهروند، ترور شهروندان افغانستانی در داخل و خارج از افغانستان، و تیزاب پاشی به صورت زنان که از آرایش و لباس مورد علاقه گلبدین استفاده نمی‌نمودند دست نداشته است.

تردیدی در ماهیت جنایتکارانه دولت حزب دموکراتیک خلق افغانستان (ح.د.خ.ا) و جنایاتی که عمدتاً رهبران آن مرتکب شدند وجود ندارد. اما کارنامه گلبدین حکمتیار و امضاءکننده گان بیانه‌یی که او با شان جنایتکار اسلامی

در ببحوه "مذاکرات بین الافغانی" در دوحه که به اراده و در محور منافع دولت آمریکا آغاز گردیده و مدیریت می‌شود، زمینه تحکیم هرچه بیشتر هژمونی نیروهای اسلام سیاسی و عقاید ایدئولوژیک آنها در جامعه از هم گسیخته افغانستان فراهم می‌گردد.

مذاکرات دوحه در واقع تکرار مذاکرات بن در شکل متفاوت تری است. در مذاکرات (بن) و در امتداد سلطه نیروهای اسلامی-قومی برای اولین بار پسوند "اسلامی" در قفای اسم جمهوریت گنجانیده شده و بر مردم که هیچ نقش و امکان اظهار نظری در جریان آن کنفرانس و مراحل بعدی را نداشتند، تحمیل گردید. در کنفرانس دوحه نیز بار دیگر، البته این بار در همراهی با طالبان، فرصت و زمینه تکرار سناریو قبلی مهیا می‌گردد تا نیروهای مذهبی در یک کلیت واحد بتوانند کاملاً نبض جامعه را در اختیار گرفته و با تعیین تکلیف در همه امور زنده گی انسانها، بر مبنای قوانین شریعت، فعلیت را از آنها سلب نمایند. قبل از شکل‌گیری اسلام سیاسی در بستر سرمایه داری دین و رهبران دینی در رکاب قدرتمندان برای توجیه و مشروعیت بخشیدن به قدرت آنها یدک کشیده شده و در نقشی که در سایه قدرت قدرتمندان به آن‌ها محول شده بود، دل شاد بودند؛ اما بل در نظر داشت نیاز سرمایه‌داری به احیا و گسترش نقش دین در جامعه دیگر صرفاً به تفقد حاکمان و پذیرفته شدن

ادامه در صفحه ۵

بگذار طبقات حاکم در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتاریا در این میان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی‌دهند، اما جهانی را به دست خواهند آورد!

بر خورد سیاسی با حق آزادی...

هم مشاهده کرد. استیصال استاد دانشگاه کابل "فیض الله جلال" و تأکید مکرر در برگشت طالبان و هوشدار به مخالفین طالبان در دست کشیدن از مقاومت در برابر طالبان، تجسمی از اهدافی است که کنفرانس دوحه زمینه ساز تحقق آن می باشد.

محتوای مراسم یاد بود داکتر نجیب که در آغاز ورود طالبان به کابل به دفتر سازمان ملل پناهنده شده بود، و بنا بر دلایل سیاسی خلاف مقررات سازمان ملل به صورت فجیع و با کار برد خشونت دیوانه وار به قتل رسید، توسط هواداران او مانند کنش های دوران حاکمیت او در کابل از یک سو به برخورد اوباشان حزب اسلامی و گروه های دیگر جهادی که مانع بر پایی مراسم به جرم هواداری از یک "کمونیست" اعتراض داشتند و از سوی دیگر سخنرانی ها را با همان فریاد هایی که در جریان قتل نجیب سرداده می شد، (الله اکبر)، بدرقه می نمودند.

نجیب مسؤول شکنجه و قتل انسان های بی شماری بود که به جرم عقاید شان در پولیگون ها و شکنجه گاه ها اعدام شدند او همچنان در کنار سران و رهبران دیگر حزب دموکراتیک خلق در پر و بال دادن به اسلام سیاسی و ناسیونالیسم تباری با ایجاد وزارت شؤون اسلامی، پرداخت معاش از بودجه دولت به امامان مساجد، ترمیم و تزیین مساجد و ایجاد وزارت اقوام و قبایل سهم داشته و در سخنرانی های پوپولیستی دوره اخیر قدرتش با توسل به آیه و حدیث و بیان خواب هایش که به رویا های مجددی شباهت داشتند، می خواست کسب مشروعیت نماید؛ اما هیچگاه کسی حق نداشت حق زنده گی را از او بگیرد.

آزادی بیان حقی نیست که بر حسب سلیقه با آن برخورد شود. آزادی بیان و عقیده، آزادی نقد عقاید و دیدگاه ها از حقوق پایه یی انسان هاست. برگزاری یاد و بود داکتر نجیب، حق مسلم طرفداران اوست و برخورد سیاسی با آزادی بیان تحت هر عنوانی مردود است.

از خود بیگانه گی و...

پردازند. در مرحله بعدی همان پدیده ذهنی مخلوق "ذهن انسان در تنگنا" بر همه امور زنده گی آنها حاکمیت یافته و آنها را به انقیاد و بنده گی وا میدارد.

قدرتمندان و فراستان با استفاده از چنین میکانیزم هایی قادر می شوند علی الرغم منافع متضاد شان با اکثریت افراد جامعه، آنها را به دفاع از خود شان و منافع شان بکشانند. آنها احساسات و عاطفه مردم را آگاهانه به بازی می گیرند. هویت های جعلی می آفرینند تا بتوانند بر مبنای آن افراد را در برابر هم قرار دهند. مرز می کشند و با تعیین مرز های سیاسی آدم ها را به از خود و به بیگانه تقسیم می کنند. بعد "خودی ها" را حول "مقدساتی" چون زبان مشترک، سر زمین مشترک، فرهنگ مشترک و خون مشترک تنظیم می نمایند. آنگاه دفاع از آن مقدسات را که منافع خود شان در گرو آن می باشد، معیار غیرت، شجاعت و عزت قرار می دهند.

یک مثال زنده در این مورد (گفتمان تاریخ، فرهنگ و هویت ملی) است که اشرف غنی در جریان گرد هم آیی در ارگ، از آن به عنوان یک ارزش یاد نمود که بایست مجدداً احیا گردد. اشرف غنی در این نشست تعریفی از ملت که هویت ملی بر مبنای آن می تواند شکل بگیرد ارائه نمود. و به همان شیوه معمول با اشاره به تاریخ مشترک، جغرافیای واحد، فرهنگ مشترک تلاش نمود تصویری از ملت ارایه بدهد. در این زمینه به صراحت بیان نمود که هویت افغانی را ساختند، حال وظیفه "نخبه گان" حاضر در گرد هم آیی ارگ و نسل جوان است تا "ملت" را بر اساس آن هویت افغانی از قبل ساخته شده شکل بدهند. تعریف ملت با هر توجیه و تعریف چیزی نیست جز یک قالب بندی و آرایش دادن به انسانها در رابطه با سازمان دهی سیاسی برای ایجاد مناسباتی در روابط معین تولید که در بستر بورژوازی زاده شده است.

غنی در آن گرد هم آیی برای آنکه به اشتراک کننده گان که بدون تردید به طبقات مختلف اجتماعی تعلق

دارند، انگیزه بدهد تا منافع سیستمی را که اشرف غنی از آن حمایت می کند، منافع خود شان بدانند، تلویحاً به آنها می گوید که شما اداره کننده گان آینده مملکت هستید. این یک شیوه معمول در کسب حمایت و وفاداری از مردمی است که در واقع خود شان از قربانیان نظام هستند. در مقطعی از زمان که با چنگ و دندان برای ماندن در مصاف اند، جلوه یی از قدرت در ارگ می تواند آنها را به آسانی در دفاع از نظام، نظامی که خود مسؤل آن همه نا هنجاری ها و نکبت در جامعه است، سوق دهد.

موازی با رشد ناسیونالیسم ملی و تقویۀ روحیۀ ملت بر گزیده و بر تر، ناسیونالیسم تباری که نقش مهمی در ایجاد تفرقه و قرار دادن انسان های مربوط به یک طبقه در برابر هم دارند، هم رشد می نماید. تعمیم از خود بیگانه گی هایی ازین قبیل است که نظامی با این همه تناقض و نکبت همچنان می تواند به حیات ننگین خود ادامه بدهد.

مذاکرات "بین الافغانی"...

یک چنین رویکردی را به وفور می توان در فعالیت های این نحله های بازمانده از چپ، به ویژه بازمانده های حزب دموکراتیک خلق که بیشترینه در نهادهای جامعه مدنی و اینجوها فعال هستند هم در عرصه نظری و هم در عرصه فعالیت عملی مشاهده کرد. دست کم به این دلیل و دلایل مادی دیگری که پرداختن به همه آن ها در این ظرفیت نمی گنجد، نمی توان جریان هایی از این دست را، با وجود ادعا های داغ و پر حرارت شان، در "سنگر دفاع" از "ارزش ها و دست آوردها" یافت. بل همه منتظر فرصت مناسبی اند تا خودشان را با تحولات جدید وفق و در شکل و شمایل متناسب با اوضاع ادامه حیات دهند. تومار نویسی اخیر دانشجویان و سخنرانی اساتید دانشگاه ها از جمله "فیض الله جلال" نمود بارزی از یک چنین رویکردی است.

میزگرد سوسیالیسم کارگری در مورد مذاکرات "بین‌الافغانی" و پیامدهای آن

سوسیالیسم کارگری:

در جریان گشایش کنفرانس بین‌الافغانی در دوحه، وزیر خارجه آمریکا مایک پومپو به صراحت از "انتقال مسالمت آمیز قدرت" به عنوان مدلی موفق برای صلح و سعادت ملت‌های دموکراتیک نام برد. این بیان به روشنی نشان دهنده بی‌میلی آمریکا و متحدین غربی آن به حمایت از دولتی که خود در مذاکرات بین‌اول مهندسی و بر مردم در افغانستان تحمیل نمود، می‌باشد. با توجه به این امر که هم دولت و هم طالبان محصولات پروژه سرمایه‌داری بوده و هر دو در عمل تعهدشان را در حفظ منافع آمریکا و متحدین غربی آنها نشان داده‌اند، با چه منطقی حمایت آمریکا از طالبان ارجحیت کسب می‌نماید؟

جواد طیب:

لب کلام این است که حمایت آمریکا از گروه طالبان در این مقطع، همان منطقی را دارد که ابتدا با آن منطق و هدف این گروه را ایجاد و با حمایت‌های بی‌دریغ از طریق عربستان، پاکستان و کشورهای خلیج تقویت اش کرد؛ برای آمریکا و همه کشورهای امپریالیستی هیچ چیزی به جز تصاحب و سهم بردن بیشتر از سود و ارزش مازاد خلق شده در کشورهای پیرامونی مهم نیست، موقعیت خوب جغرافیایی کشور، داشتن نفوذ و پایگاه‌های نظامی بیخ گوش رقبای اصلی چون روسیه، چین و ایران، بحث ذخیره‌های زیر زمینی (معادن)، دستیابی به بازارهای آسیای میانه و حفظ پرستیژ و هژمونی در منطقه و جهان همه مواردی است که بیشتر اوقات بعد از بهرمندی بیشتر از سود ناشی از ارزش مازاد کشورهای پیرامونی مطرح

است. بنابر این موقعیت آمریکا و ناتو در افغانستان آن طور نیست که همانند مسأله ایران به فقدان یک نیروی قابل اتکا مواجه باشند. تا گاهی به نیروهای تروریستی تکیه کنند و زمانی هم به حکومت غنی - عبدالله.

در این دو دهه لاقلاً از دید من این دو پروژه به صورت عموم مدیریت شده و در جهت منافع آمریکا و ناتو کاربرد داشته است. البته این بدان معنا نیست که دولت‌های روسیه، چین، ایران و دیگران دعوی سهمی نداشته‌اند، دقیقاً که هر کدام تلاش‌هایی برای سهم بردن و اعمال نفوذ انجام داده‌اند، اما از آنجایی که تا کنون سرمایه‌پیرامونی افغانستان در حوزه قلمرو سرمایه آمریکا و ناتو در حال دم و باز دم است؛ سود بیشتر در جهت منفعت آمریکا و شرکایش در منطقه و فرمانطقه است.

پروژه صلح، موقعیت بخشی برتر و بهتر برای دولت دست‌نشانده و در مقطعی برای گروه‌های تروریستی طالب از سوی آمریکا آنهم بدون در نظر گرفتن ارزش‌های اساسی و حقوق جهان شمول توده‌های مردم در افغانستان سواً سود و فقط سود حامل چه پیامی را می‌تواند باشد.

از سوی دیگر بحث کم کردن و خروج نیروها و به همین گونه هم کاسه‌سازی طالب و دولت افغانستان، همان گونه که در صحبت‌های دیگر گفته‌ام، ممکن است کاربرد فوری اش در جهت سمت و سو دادن ذهنیت عامه مردم آمریکا در انتخابات ریاست جمهوری پیش روی آن کشور به منفعت ترامپ و تیم اش باشد اما اساساً این حکم داده و زاده‌افت موقعیت اقتصادی آمریکا و کاهش هزینه‌ها و رفع بحران اقتصادی است.

مسأله "انتقال مسالمت آمیز قدرت" در قالب حکومت موقت یا هر روش دیگر و یا هم ادغام طالبان در ساختار قدرت موجود برای آمریکا مهم نیست این امور به عنوان رویکرد‌های شکلی و صورتی در خدمت اهداف و مقاصد فوق است.

توده‌های مردم به خصوص طبقه کارگر نباید از این بیش در مرحله انتخاب بد از بدتر بمانند؛ فرصت آن بیش از پیش فرا رسیده است که همه‌ی تھی دستان و نیروی‌های مترقی جامعه در یک صف واحد به این پروژه‌ها نه بگویند و الترناتیف خود را در قبال همه موضوعات اقتصادی و سیاسی داشته باشند. رسیدن به این امر مهم بیش از همه در گرو سازمان‌یابی و تشکل‌پذیری طبقه کارگر و طبقات فرودست است.

سوسیالیسم کارگری: علی‌الرغم آنکه اشرف غنی خلاف جو سیاسی حاکم که بر علیه طالبان بود با تلاش مستمر مسأله صلح با طالبان را به یکی اهداف‌های اصلی حکومتش تبدیل نموده و جنایات آشکار آنها را در عملیات انتحاری و تروریستی علیه مردم که سخنگویان طالبان رسماً مسؤولیت آن را می‌پذیرفتند آگاهانه بدون ذکر نامی از طالبان به دشمنان مردم ربط میداد، هیچ سهم و نقشی در مذاکرات صلح طالبان با آمریکا به غنی و دولت او داده نشد. این سیاست آمریکا مبین چیست؟

همچنان ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که غنی علاوه بر آنکه دیگر آن تمایل وهیجان قبلی را در ادغام طالبان در دولت ندارد، به گونه‌ای به ادامه گفتگو‌هایی که به کنفرانس بین‌الافغانی مسمی شده است بد بین می‌باشد. آیا دلیل این امر تناقض در بینش و کنش غنی، که امر غیر معمولی هم نیست، می‌باشد یا دلیل دیگری دارد؟

یونس سلطانی: در این امر که غنی و همه بازیگران در دولت‌های پسا طالبانی گماشتگان و بازیگران نقشی هستند که به آنها سپرده میشود، تردیدی وجود ندارد.

میزگرد سوسیالیسم کارگری

همچنان با وصف تضاد های موجود میان جناح های متخاصم چه در هیأت دولت و چه در شکل تیم طالبان، برادران ناراضی، دشمنان مردم همه محصول پروژه های دولت های سرمایه داری که آمریکا در رأس آن ها قرار دارد، بوده و در خدمت یک هدف مشترک یعنی تأمین منافع نظام سرمایه داری به قیمت حتی خون فرودستان، در همه عرصه های اجتماعی اند. ترکیب متفاوت هیأت های دو طرف، باور های فردی، جنسیت و تعلقات تباری اعضای تیم مذاکره کننده نمیتواند تأثیری در خصلت اجتماعی آنها بگذارد. خصلت های اجتماعی اعضای تیم به گونه ای است که نمیتوان از آنها انتظار داشت که بتوانند منافع اکثریت عظیم مردم در افغانستان که همان کارگران و فرودستان اند، بر بتاباند. بنا بر آن تصور فردای بهتر و افق روشن تری برای مردم در افغانستان، حتی در بهترین حالت نمیتواند متصور باشد.

آن گونه که در نشرات ما بارها منعکس شده است، آمریکا هیچگاهی تمایلی در حذف طالبان که محصول پروژه اسلام سیاسی است، نداشته است. صفت برادران ناراضی، تأکید بر تعلق جغرافیایی جنگجویان طالب و کتمان ارتباط جنایات و حملات انتحاری طالبان، تحکیم و تعمیم هدفمند هژمونی دین، چه در زمان حاکمیت کرسی و چه در دوره دولت غنی، هیچ کدام امور تصادفی نبوده و در خدمت آماده کردن ذهنیت مردم برای پذیرش طالبان و ایجاد زمینه ای جهت هم کاسه کردن نیرو هایی وابسته به آمریکا و استفاده بهتر و مؤثر تر از آن ها در خدمت منافع سرمایه داری بوده است.

در مقطعی که غنی با میانجیگری آمریکا به ریاست جمهوری در افغانستان برگزیده شد، پایگاه اجتماعی او مخصوصاً در مناطقی که به شکل سنتی پایگاه قدرت طالبان بود بسیار ضعیف بود. همسویی منفعت غنی در گسترش پایگاه اجتماعی اش و فرصتی

مناسبی برای آمریکا در کشیدن طالبان از حاشیه به متن، چه در زمین رقابت با نیرو های رقیب بین المللی و چه برای مصرف در رقابت های انتخاباتی پیش رو در آمریکا، انگیزه ای قوی بود برای غنی که علی الرغم موجودیت احساسات شدید ضد طالبانی میان مردم، به صورت مستمر و برنامه ریزی شده در تلاش زدودن و کم رنگ کردن جنایات وحشیانه طالبان گردیده و با توجیه تأمین عدالت در ارقام بر مبنای تعداد زندانیان و تعلق زبانی آنها، به تدریج زمینه برگشت آنها را در قدرت سیاسی مهیا نماید. همچنان تکیه بر موج احساسات ناسیونالیستی، غنی را بر آن وامیداشت که از عدم پذیرش خط دیورند به عنوان مرز رسمی میان افغانستان و پاکستان، و تعلقات ناگسستی پشتون های لر و بر سخن بگوید. این مسأله برای پاکستان که برنامه ریزی و تنظیم فعالیت های طالبان را در دست دارند، به هیچوجهی خوشایند نبود. به این دلیل تلاش غنی در کسب حمایت از طالبان و باشندگان تحت حوزه نفوذ طالبان، علی الرغم دادن امتیازات زیاد به آنها، نتوانست به ثمر بنشیند.

در سطح بین المللی، پاکستان بدون تردید متحد با قدرت تری برای آمریکا است، تا افغانستانی که حتی شیرازه زندگی متعارف در آن از هم گسسته است. همزمان این نظامیان پاکستان اند که بعنوان یک دایه مهربان طالبان را در آغوش شان پروریده و بر آنها نفوذ قابل ملاحظه ای دارند. آمریکایی ها نمیخواهند از کنار توصیه های پاکستان در امور مربوط به افغانستان به راحتی بگذرند. برای پاکستان که فیگور هایی از طالبان (ملا برادر) را در قامت یکی از رهبران مطرح طالبان قبلن به غول و زنجیر کشیده اند ولی کماکان برده وار در خدمت آنها هستند، گزینه ای به مراتب بهتری از غنی است که به خود جرأت میدهد و رسمیت خط دیورند را به عنوان مرز مشترک میان افغانستان و پاکستان، زیر سوال می برد. به انزوا کشیده شدن غنی در مذاکرات صلح میان آمریکا و طالبان از این زاویه میتواند بیشتر قابل درک باشد.

جریان افتتاح مذاکرات بین الافغانی و اظهارات صریح وزیر خارجه آمریکا، مایک پومپئو در توصیه به "انتقال مسالمت آمیز قدرت"، زنگ خطر است برای اشرف

غنی. هدف تلاش های غنی برای جلب حمایت از طالبان، تحکیم پایه های قدرت خودش بود که دارد در جریان گفتگو های بین الافغانی نتایج معکوس به بار آورده و موجودیت دولت او را به خطر انداخته است. به این دلیل بر عکس گذشته به دادن ارقام و آمار از حملات تروریستی طالبان رو آورده و تعریفش را از صلح با طالبان باز نگری و تعدیل مینماید.

کوتاه اینکه تلاش برای تأمین "صلح" در افغانستان با ادغام طالبان در قدرت دولتی، برای تأمین منافی است که با حمله به امارت اسلامی طالبان میتواند تحقق یابد.

سوسیالیسم کارگری:

سه نماینده زن در تیم مذاکره کننده از جانب دولت در دوحه فرستاده شده اند. درخواست آن زنان و بعضی از نهاد های مدنی از طالبان این بود که طالبان نیز در ترکیب هیأت شان زنان را شامل سازند. عده یی نیز از ترکیب نا متجانس قومی در تیم طالبان انتقاد می کردند. از نظر شما اگر این ملاحظات و انتقاد ها از جانب طالبان لحاظ می گردید، می توانست تغییری در نتیجه مذاکرات بین الافغانی ایجاد کند؟

زرقاروغ:

اولا نتیجه مذاکرات بین الافغانی برای من روشن نیست، زیرا این مذاکرات تابع فرمایشات و نیاز های امریکاست دو طرف مذاکره کننده (بین الافغانی) ناگزیر از تمکین به نیاز امریکا و کشور های ذیدخل دیگری که منافی در این مذاکرات دارند می باشند، این سوال شما را در دویخش جواب می دهم.

خوب است اولتراز همه از منظر دیدگاه طالبان به حقوق زنان پردازیم، اولین کنش طالب چند دهه پیش در مورد زنان افغانستان پیچاندن زنان در برقه بود یعنی طالبان چادری را پوشش رسمی زنان اعلان کرد. "دیدگاه حجاب اسلامی که در یک فرصت دیگر بدان مفصل خواهیم پرداخت".

میزگرد سوسیالیسم کارگری

همین اکنون در مناطق زیر سلطه طالبان زنان از فعالیتهای اجتماعی غایب اند، زنان از حق تعلیم و تحصیل محروم اند، زنان پولیس سر بریده میشوند، مکاتب دخترانه به آتش کشیده شده و کوچکترین تخطی از حکم طالب با سنگسار و تیرباران مواجه می گردد. بدون آن که اغراق و غلوی در کار باشد ما آشکارا و به چشم سر می بینیم که طالبان زنان را مترادف حیوانات چار پا و فاقد ماهیت انسانی و جز مال و متاع مرد و وجود زن را فقط منبع تولید انسانی می پندارند، بودن زن را در اجتماع باعث شرف و فساد می دانند (دیدگاه مذهبی شیطانی) همان تفکرات ۱۴۰۰ سال پیش است و تمام تفکرات شان را منبع قرآنی داده و با ذهنیت قرآنی عجمین ساخته اند، زیرا در قرآن در مورد زن تاکید بر کالا بودن است و مردان را بر زنان برتری داده است نگاه بنیادی قرآن تحکیم و بازتولید سلطه مرد بر زن است. از نگاه دین، زن چون تولید کننده و در خدمت مرد قرار دارد، دین به فونکسیون تولید کننده توجه دارد، به فردی که در خدمت نیاز جنسی و راحتی مرد می باشد معتقد است. به همین خاطر برای مرد داشتن چهار زن را مجاز می داند و رهبرانی که از امتیازات خاصی برخوردار اند می تواند زنان زیادی را در تصاحب در آورند.

در قرآن ذره ای از رهائی و آزادی زن دیده نمیشود بلکه برعکس قرآن و سنتهای اسلامی در طول تاریخ، بخشی از شرایط به مهار کشیدن نیروی زنان و بنده گی اجتماعی و جنسی زن بوده است دقیقاً تاکید بر کار و

فعالیت زنان در افغانستان در زیر سلطه امارت اسلامی بر مبنای موازین اسلامی و قرآنی به همین منظور از جانب طالبان تاکید می گردد، اسلامی سازی طالبی جامعه به معنی تنیدن بند های استبداد خرافانی مذهبی تا اعماق جامعه و عادی سازی آن در ذهنیت افراد جامعه است. در تمام جوامع اسلامی یک خط قدرتمند علیه زنان و حقوق آنها موجود است آیا یک مورد تغییر در تفکرات طالبی در مورد مسله زنان در افغانستان به مشاهده رسیده است؟ تا حتی که طالبان درین اواخر در یکی دو مورد به زنان و دختران جوان در تخار و غزنی تجاوز جنسی نموده اند، با این طرز دید چطور باید انتظار داشت تا در تیم مذاکره کننده طالبان زنان موجود باشند، گیریم که زنان هم درین تیم موجود باشند، همانطوری که تذکر دادم اساس این تفکرات بر استبداد و تبعیض جنسی استوار است یعنی در تفکر طالب به اساس موازین آیات قرآنی زن با حجاب باشد، برای او قواعد محدود کننده میگذازند، او را دعوت به عفاف می کند، او را فتنه گرو و سوسه گر می داند، او را قادر می داند تا مرد را به کجراه بکشاند، او را خطرناک می داند با این طرز بینش نیمی از جامعه بشری برای همیشه "گناهکار" تلقی شده و به مثابه نیروی فساد در زمین ارزیابی می گردد. پس بانوان نماینده دولت افغانستان (نه نماینده زنان ستم دیده کارگر و رنجبر افغانستان) که برای مذاکرات صلح با طالبان در دوحه شرکت کرده اند دیدگاه شان چیست؟ من با تاسف درین جمع نماینده رخشانه و زنانی چون رخشانه را که قربانی وحشت و بربریت طالبی شده اند نمی بینم که قاطع و روشن مدافع حقوق فردی و اجتماعی زنان افغانستان بوده و در دفاع از مطالبات و حقوق زنان خواهان طرد کل قوانین استبدادی و شرعی ضد زن باشند و احکام مذهبی را در تضاد با آزادی و رهائی زنان بدانند.

بانوان نماینده دولت افغانستان در مذاکرات بین الافغانی به گمان اغلب دو نوع مطالبات دارند اول این که دارای مطالبات معتدل و اصلاح طلبانه می باشد یعنی این بانوان خواستار ایجاد رفرفرم ها و اصلاحاتی در دیدگاه اسلامی طالبی هستند؟ و یا فیمینست های اسلامی یی هستند که

بخش دوم سوال شما در مورد ترکیب نا متجانس قومی در تیم طالبان، قابل تذکر است که در پهلوی تفکرات تندر وانه و افراطی، تعلق اتنیکی قوم پشتون را که مهم ترین بستر اجتماعی گروه طالبان است نباید فراموش کنیم، یکی از دلایل ترکیب نا متجانس قومی در تیم طالبان هم همین است.

دولت کرزی و اشرف غنی هم اصلیت طالبان را به عنوان یک گروه تروریست و وحشی درست به دلیل تعلق قومی کتمان کرد و همواره برای شان برادران ناراضی بود، و همین امر سبب شد تا به طالبان مشروعیت داده شود و به حیث یک گروه جدی به میز مذاکره فرا خوانده شود قوم پرستی و ناسیونالیزم در افغانستان باعث رشد و ادامه حیات طالبان شد و آمریکا هم پی برده است که دولت های دست نشانده به شونیزم قومی مبتلاست و هر دو طرف معامله با خصوصیات رفتاری یکدیگر آشنا اند لذا برادران راضی و ناراضی را به بغل کشی وا میدارد.

کارگران و زحمتکشان در افغانستان خسته اند، خسته از جنگ از فقر و نا امنی و مرض و به یک صلح واقعی نیاز مند اند، و این صلح در واقع چیزی نیست جز رهایی آنها از قید این همه مصایب، صلح فقط توقف شلیک مرمی و راکت و بم نیست. صلح یعنی امنیت و مصونیت مالی و جانی، صلح یعنی در یک چارچوب جغرافیایی معین سالها در پهلوی هم مصون و عاری از هر نوع تبعیض زیستن است.

امروز که مردم افغانستان بر تعیین سر نوشت خود به حاشیه ادامه در صفحه ۹

انتشار منظم، بهبود کیفیت و

نشر مستمر سوسیالیسم کارگری

در گروه همکاری، کمک مادی و

معنوی شما است. برای ما خبر و

مقاله بفرستید، نشر به را

بخوانید و به دوستان تان

معرفی نمایید!

میزگرد سوسیالیسم کارگری

رانده شده اند و سر نوشت سیاسی و اقتصادی آنها به دست قدرت های جهانی و منطقه یی رقم زده می شود و این در حالیست که منفعت این قدرت ها در الویت قرار دارد. صلح واقعی برای مردم افغانستان زمانی میسر است که کارگران و زحمتکشان افغانستان در یک صف واحد و مستقل برای شکل دادن آینده سیاسی جامعه افغانستان بدون در نظر داشت هر نوع تبعیض سهم بگیرند.

سوسیالیسم کارگری: سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان از همان آغاز مقدمه چینی مذاکرات میان طالبان و آمریکا، که با هدف تأمین صلح در افغانستان توجیه می گردد، تردید داشته است. لطفاً دلایل تردید سازمان و برداشت خود تانرا در مورد صلح برای خواننده گان توضیح دهید.

پیکار جو: بلی همان گونه که شما به درستی یاد آورشدید سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان از همان آغاز این مذاکرات تا اکنون با شناختی که از جنبش مافوق ارتجاعی طالبان و ایجادگران و حامیان بین المللی آنان دارد و با درنظرداشت امکانات کنترآمدن و همسویی این جنبش ارتجاعی، حيله گرو مکار با همه جناح ها و مراکز قدرت امپریالیستی اعم از واشنگتن و لندن و ماسکو و پیکن و نیز با درنظرداشت رقابتهای درحال گسترش میان این جناح های انسان دشمن و آزمند؛ ضمن اعلامیه ها و مقالات تحلیلی و میزگردهای متعددی در صفحات نشریه وزین سوسیالیسم کارگری این زنگ خطر را مدتها پیش به صدا درآورده و احتمال سرهمبندی یک چنین صلحی را که به حق می توان آنرا «صلح ارتجاعی» نامید، پیش بینی و پیش گویی کرده و خاطر نشان کرده است که سرانجام در پیامد تقابل و تعامل منافع ابر قدرتها و نیروهای منطقه یی زدو بندها و چانه زنی های سیاسی نوین منطقه یی و جهانی اگر هم شاهد

تحقق "صلحی" باشیم، آن "صلح" در واقع صلحی خواهد بود که همه این نیروها از آن سهمی و نفعی خواهند برد، به استثنای مردم بلاکشیده و به ویژه زنان افغانستان که یک بار دیگر داروندار خود را و دست آوردهای سطحی، گذرا و روبنایی یی را که به اقتضای جبرزمان نصیب شان شده است از دست خواهند داد و وادار خواهند شد تا یک بار دیگر در به فرمان "الله و رسولش" به گوشه خانه نشسته و حتی انسان بودن خویش را فراموش کنند.

این زدو بندهای خائنه و خیمه شب بازی های بی شرمانه یی که درامیرنشین قطر جریان دارد درضمن این که برحقانیت و مصداقیت پیش بینی های سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان مهرتایید می کوبد.

به نظرمن کامیابی و ناکامی این به اصطلاح "مذاکرات بین الافغانی" و رسیدن و نرسیدن به آنچه که آنرا "صلح" می نامند دو روی یک سکه و سروته یک کرباس است؛ به این شرح که در صورت نخست و در بهترین حالت ما بار دیگر شاهد تکرار دوباره دروان سیاه طالبان و در صورت دوم شاهد ادامه وضعیت موجود و حتی بدتر شدن و مصیبت بار شدن هرچه بیشتر آن خواهیم بود، و آن سروده سعدی شیرازی را به یاد می آورد که گفته است: گریبایی دهمت جان ورنیایی گشدم خم من که بایست بمیرم چه بیایی چه نیایی

این وضعیت هم اکنون در میان اقشار گوناگون جامعه افغانی نگرانی هایی را ایجاد کرده است که همه یک دست و یک نواخت نبوده و از همدیگرم تفاوت اند، به این شرح که دولت مردان برسر اقتدار نگرانی های خود را، جنگ سالارانی که به یمن بذل و عطا های سخاوتمندانه امپریالیست ها به نان و نوایی رسیده اند نگرانی های خود را و روشنفکران لیبرال خزیده در نهادهای جامعه مدنی و روشنفکران مستقلی که به خاطر رسیدن به مقام و منصبی ولو کوچک و ناچیز موزه پاک و چاپلوسی دولتمردان میاردر و چپاول گر را به عهده گرفته اند هر یک نسبت این که موقعیت های خود را در خطر می بینند نگرانی های خاص خود شان را دارند. در این میان نگرانی های زنان در مجموع و نگرانی های کارگران صنعتی و خدماتی و روستایی و بیکاران و معلولین و معیوبین جنگ ها و

ادامه در صفحه ۱۰

تول تاریخ، د طبقاتی مبارزی
تاریخ دی، د زببناک گرو او
زببناک شوونکو طبقو تر منخ، د
محکومو او حاکمو طبقو تر منخ،
د ټولنی د تکامل په مختلفو
پړاونوکی او هم دا چی دغه
مبارزه هغه ځای ته رسېدلی ده
چی زببناک شوونکی او ستم
شوونکی طبقه (کارگره طبقه) نور
نشی کولای زببناک گری او
ستمگری طبقی (پانگه والې) جغ
نه خلاصی و مومی مگر دا چی په
عین حال کی ټوله ټولنه د تل لپاره
د زببناک او ستم له قېد نه
ورغوری.

(مانېفست کمونېست)

**دین دم عمیق، آلف و
علوف زجر آور و
احساسات یک دنیای
بی رحم است.
دین همانگونه که
روح ارواح بی روح است.
افیون توده ها است.
(کارل مارکس)**

میزگرد سوسیالیسم کارگری

کودکان و به خصوص دختران مکتب رو، معلمین، پرستاران و سایر کارمندان پایین رتبه دولتی و جوانان رشید و پاک طینتی که به منظور تامین هزینه های بخورونمیر فامیل هایشان به صفوف نیروهای امنیتی پیوسته اند و نگرانی های روشنفکرانی که افتخار عضویت سازمان سوسیالیست های کارگری را دارا اند و نیز آن عده روشنفکران و آگاهانی که تا هنوز بنا برعلی نتوانسته اند به صف این سازمان بپیوندند ولی صادقانه و جان بازانه و به گونه یی مستقلانه به خاطر منافع اقشار ستمدیده و محروم جامعه می اندیشند و می رزمند قابل فهم و درک است. اینان نگران فردای به قدرت رسیدن دوباره طالبان این متحجر ترین نیروی تاریخ بشریت در روی زمین اند و از انجایی که هنوز نتوانسته اند صف واحدی را در مبارزه به خاطر رسیدن به حد اقل حقوق و منافع خویش تشکیل بدهند خود را درگیر نگرانی ها و سراسیمه گی های مضاعف می یابند. لذا من در جایگاه یکی از اعضای سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان یگانه راه جلوگیری از تحقق همچو صلح ارتجاعی و خفت آور و مبارزه به خاطر نیل به حقوق و منافع طبقات و اقشار محروم و ستمکش را در اتحاد و دست به هم دادن این اقشار و طبقات و تشکیل یک صف رزمنده و واحد تحت درفش پرافتخار سوسیالیسم کارگری و رادیکال دیده و همه را به پیوستن به این صف آزادی خواهی و برابری طلبی فرا می خوانم.

سوسیالیسم کارگری: با شروع مذاکرات بین الافغانی

در قطر، برخی از فعالان فمینیست مدافع حقوق زنان در افغانستان، فعالان جامعه مدنی و حامی آزادی بیان و در یک کلمه مدافعان تمدن، در برزخی از امید برای صلح و هراس از برگشت امارت اسلامی طالبان قرار گرفته اند. آیا این اقشار که اکثراً شامل به اصطلاح الیت ها و تحصیلکردگان جامعه اند، از همزاد بودن طالبان و نیروهای حاضر در قدرت سیاسی و مناسبات حاکم و ماهیت مشترک آنها مطلع نیستند؟

توهم نسبت به ترحم طالبان و دست کشیدن آن ها از جنایت و امکان برگشت زنده گی بدور از نکبت جنگ و ترور در حاکمیتی که طالبان یک رکن اساسی آن باشد، چگونه می تواند زوده شود تا مردم خود برای رسیدن به یک زنده گی انسانی دست و آستین بر بزنند؟

فهم آزاد: قبل از این که به پاره نخست پرسش بپردازم

لازم می آید که ببینیم که این اقشار چقدر به آنچه که شما در پرسش تان مطرح کرده اید به لحاظ عینی و در سر بزنگاه وفادار خواهند بود. چون مبارزه در همین حد یعنی دفاع از مدنیت یک امر صرفاً اخلاقی و ادای دین "روشنفکرانه" نیست، بلکه معنای مادی و عملی دارد. اگر واقع بینانه به مسأله نگریسته شود بخشی از این اقشار و فعالان، که فعالیت شان محصول "پروژه دموکراتیزاسیون" سرمایه داری جهانی در رأس امپریالیسم امریکا است، تعهد چندانی به این ارزش ها و صیانت از آن ها ندارند و آنجا که منافع شان ایجاب نماید همه این ارزش ها و هنجارهای مورد ادعا را در پای منافع مادی و سیاسی شان قربانی خواهند کرد. به نظرم بیم و هراس این اشخاص و نهادها که در پرسش طرح شده است و همین گونه توهم شان از این موقعیت ناشی می شود؛ بنابراین با شک و تردید می توان گفت که فعالان این عرصه ندانند که هم سرشتی و هم سرنوشتی زیادی میان طالبان و بخش وسیعی از نیروهای حاضر در قدرت سیاسی و حواشی آن وجود دارد. البته اگر این درایت سیاسی را داشته باشند که تفاوت و تمایزی میان شعار و عمل از یک جانب و منفعت نیروها و مدعیان دفاع از "ارزش" ها را درک و فهم نمایند.

بنابراین با شکست پروژه دموکراتیزاسیون امپریالیستی در افغانستان و همزمان دکتورین جدید قدرت حاکمه امریکا به رهبری ترامپ که در واقع اتکا به نیروهای سیاه ارتجاعی است، بخش بزرگی از این جماعت که نهادها و فعالیت شان حاصل "پروژه دموکراتیزاسیون" سرمایه جهانی بودند اعتبار و مکان شان را از دست می دهند. این نهادها و فعالان اگر توان و ظرفیت درک شرایط جدید را داشته باشند که ظاهراً چنین می نمایند و به فعالیت شان و تداوم آن فعالیت ها نه به عنوان یک پروژه در امتداد و در خدمت

به استراتژی سرمایه امپریالیستی بلکه امر بلندمدت و متکی به نیروها و جنبش های اجتماعی آزادی خواه نگاه نمایند در آن صورت به طور بالقوه نیروهای زیاد اجتماعی را که منتقد وضع کنونی اند در کنار خویش خواهند یافت و از این طریق می توانند سهم ارزنده یی برای شکل گیری یک گزینه و الترناتیو سوم که نافی وضع موجود باشد، اداء نمایند.

دولت ها و نهادهای سرمایه داری از آن میان قدرت حاکمه در امریکا تحت عنوان درک "واقعیت های اجتماعی" جامعه افغانستان و "ثبات سیاسی" مورد نظر از خیر همه ادعاهای دیروزی مبنی بر "دموکراتیزه کردن حیات اجتماعی مردم" و "رهایی زنان" و ... گذشته اند. من به این موضوع در مطلب دیگری تا جایی که تفصیل پرداخته ام که نکاتی از آن را بار دیگر در این ظرفیت بیان می دارم. اگر وضعیت جدید، به ویژه تحولات سیاسی از جمله پروژه صلح امریکا-طالبان و شکل دادن به ساختار سیاسی جدید را در پرتو تحولات جهانی مورد بررسی قرار دهیم آنگاه درک تحولات سیاسی در افغانستان آن بغرنجی یی را که در غیر آن به چشم می خورد نخواهد داشت. توهم و توقع ترحم از طالبان که در پرسش بیان شده است حاصل و نشانه قدرت و هیبت طالبان و جنبش هایی از این دست و قماش نبوده و نیست. همه این سناریو یعنی بخشیدن یک چنین وجهه یی به طالبان و نیروهای اسلام سیاسی تابع منافع بلندمدت و استراتژیک امریکا و تداوم آن در منطقه است. در وضعیت متحول جهانی، شکل گیری قطب های متعارض و بحران های لاینحل اقتصادی که همچنان دامن گیر نظام کاپیتالیستی در جهان است امریکا و متحدانش را در سطح بین المللی و منطقه به این نتیجه رسانیده است که نباید از کارت برنده اسلام سیاسی که همچنان قابلیت هایی در جهت تأمین منافع و تحقق استراتژی های آن ها دارد صرف نظر نمایند؛ به همین دلیل با به رسمیت شناختن ترکیبی از بلاهت مذهبی، سنت های عصر حجری و عصبیت های قومی ادامه در صفحه ۱۱

میزگرد سوسیالیسم کارگری

به منزله "ویژه گی فرهنگی و بومی" و "واقعیت های" سیاسی افغانستان که طالبان همه آن ها را یکجا و به تنهایی نماینده گی می نماید، در صدد کسب مشروعیت سیاسی و اجتماعی برای این گروه و سایر نیروهای اسلام سیاسی بر آمده اند؛ در یک چنین موقعیتی است که طالبان برای ادای نقش مناسب و در خدمت تحقق و تأمین منافع استراتژیک امریکا به جلو صحنه قدرت رانده می شود. این دو گانگی در سیاست کشورهای سرمایه داری یعنی از یک سو نماینده گی از پیشرفت، مدنیت و ترقی و از سوی دیگر دمسازی با ارتجاع و تحجر منشاء توهم بخش وسیعی از کنشگران جامعه مدنی را که در پرسش شما نیز مطرح شده است می سازد.

توهمی که برخی از فعالان و نخبه گان جامعه مدنی دچار آن هستند از این خوش بینی ساده لوحانه سرچشمه می گیرد که این ها اسلام سیاسی و جریان های فناتیک مذهبی را محصول و فرآورده نظام کاپیتالیستی تلقی نمی کنند، چون نسبت به سرمایه داری در کل و سرمایه امپریالیستی و سیاست های آن، به عنوان نماد مدنیت و در تقابل با تحجر و بربریت قرون وسطایی جریان های اسلامی، توهم دارند. صدا البته که همسویی کنونی اسلام سیاسی با امریکا و در این مورد مشخص طالبان- امریکا یک امر جدیدی نیست. از گذشته های دور شاهد همسوئی منافع امپریالیسم امریکا با جنبش های ارتجاعی اسلامی نه تنها در افغانستان بلکه در سایر کشورهای خاورمیانه نیز بوده ایم؛ انطباق منافع این جنبش ها و منافع کاپیتالیسم جهانی و سرمایه امپریالیستی بار دیگر جنبش اسلامی در هیأت طالبان را از نظر منافع امپریالیستی امریکا مطلوب ساخته است. به همین دلیل هیئت حاکمه امریکا تلاش دارد تا ترکیبی از نیروهای اسلامی و ناسیونالیسم های قومی و تباری، این یاران جنگ سردی اش، را بار دیگر در هیأت یک دست به قدرت سیاسی نصب کند تا در وضعیت جدید و تقابل منافع بلوک های رقیب در منطقه این نیروها جمعاً نقش شان را به عنوان پاسدار منافع امریکا و متحدان جهانی و منطقه ای آن اداء نمایند.

جمهوری اسلامی یا امارت اسلامی سرمایه که یک رأس اصلی آن را طالبان تشکیل خواهند داد، گزینه مطلوب، قابل اتکاء و پذیرش امریکا در مناسبات جدید بین المللی است.

از این منظر رژیمی که قرار است بر محوریت طالبان شکل بگیرد نه فقط پاسدار منافع امریکا است بلکه برای بورژوازی جهانی به ویژه دول کاپیتالیستی جهان نیز با توجه به وضعیت جدید در عرصه سیاست بین المللی مطلوبیت دارد؛ رژیم ثوکراسی در شکل امارت اسلامی طالبان در دهه نود میلادی نیز مطلوبیتش را در مهار، کنترل و منکوب کردن آحاد جامعه نشان داده است و از این جهت در فرای جلوس دوباره به قدرت سیاسی از طالبان در رأس حاکمیت انتظار می رود که توان سرکوب جنبش های اعتراضی رادیکال اجتماعی از جمله جنبش کارگری - سوسیالیستی را که در مخالفت با عواقب اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مناسبات و سیستم مسلط شکل خواهد گرفت در خدمت و حفظ مناسبات کاپیتالیستی و تأمین قدرت و منافع صاحبان سرمایه و طبقه بورژوا نشان دهد.

و اما در پاسخ به پاره دوم پرسش باید گفت که از همان آغاز طرح مصالحه امریکا با طالبان روشن بود که قرار است فرم جدیدی از "امارت اسلامی" مهندسی گردد و با وجود همه چالش ها و ادعاها زمینه های عملی شدن این پروژه را دارند فراهم می سازند. از این جهت دولت غنی و متحدان سیاسی آن ناگزیر شدند که به بهانه تعیین تکلیف سرنوشت ۴۰۰ زندانی باقی مانده طالبان که خطرناک خوانده می شدند "لویه جرگه اضطراری مشورتی" را فرا بخوانند تا برای تحولات جدید و رژیمی که قرار است سر کار بیاید مشروعیت حقوقی و اجتماعی کسب گردد؛ به همین دلیل است که به جز اعتراض معدود اشخاصی از جمله خانم بلقیس روشن عضو پارلمان، از فعالان و نهادهای جامعه مدنی صدای رسایی در نفی و اعتراض نسبت به این پروژه بلند نشد؛ چه رسد به بسیج افکار عمومی. از استاد دانشگاه تا اصحاب رسانه تحت عنوان "صلح خواهی" پروسه به راه افتاده را به نوعی لیک گفته و در توجیه و ضرورت آن قلم فرسایی و نوحه سرانی

کردند و می کنند. این یعنی مهندسی افکار عمومی و توهم پراکنی نسبت به آینده تار و ظلمانی که قرار است در آن مردم به ویژه کارگران، زنان و اقشار فرودست و تهی دست جامعه به "صلح"، "خیر و فلاح" دست یابند.

خنثی کردن سیاست ها و پروژه های بورژوازی جهانی و ایادی محلی آن و زدودن توهم نسبت به آن، امر نیروهای چپ و و فعالان سوسیالیست کارگری است که با تأسف خود در تشتت و بی افقی مفرط و اسفناکی به سر می برند. تشتت و عدم حضور فعال اجتماعی نیروی های سوسیالیست و ترقی خواه خود زمینه را برای بورژوازی و نیروهای مدافع آن فراهم آورده و می آورد که دست به مهندسی افکار عامه زده و منافع و سیاست ها و استراتژی مورد نظر خودش را منفعت عمومی جا زند و آن را تحقق بخشد. بورژوازی و دستگاه های تحمیق و مهندسی افکار از منبر تا رسانه به کار افتاده اند تا تحت عنوان پر طمطراق "صلح" سناریوی سیاه شکل یافتن "امارت اسلامی" را که پیامد ماندگار و اسفباری در درازمدت برای جامعه به ویژه اقشار و طبقات فرودست در پیشاپیش آن کارگران، زنان و جوانان خواهد داشت سرمزمل مقصود جا زنند.

این روشن است که فارغ از غیبت اجتماعی نیروهای چپ و سوسیالیست حتی اگر این نیروها از توان و هیبتی هم در جامعه برخوردار بودند الترناتیو مورد نظر نمی توانست و نمی تواند حاصل جمع میکانیکی این نیروها در یک ظرف واحد باشد. دلیل عدم توفیق یک چنین امری صرفاً خود مرکز بینی و سکتاریسم تشکیلاتی این سازمان ها و نهاد ها نیست؛ جدا از هر ادعایی که نیروهای چپ افغانستانی در مورد خودشان داشته باشند، اصل اساسی تعلق اجتماعی و طبقاتی این نیروها در صحنه جدال سیاسی و اجتماعی و سنت فکری و جنبشی آن ها است و این آن مانع عینی و واقعی بی است که باعث می شود تا این نیروها نتوانند، حتی در حد یک اتحاد عمل مشخص و

میزگرد سوسیالیسم کارگری

روشن کنار هم بایستند و یک امر مشترک را به سر منزل مقصود سوق دهند. این وضعیت در کنار انقطاب آحاد جامعه بر مبنای تعلق تباری و قومی که این روزها نیز بیشتر به آن دامن زده می شود باعث می گردد که با وجود نفرت و انزجار عمومی مردم از بربریت جاری و امکان و زمینه شکل یافتن یک قطب آزادی خواه در جامعه که ضرورت وجود آن بر هیچ یک از فعالان اجتماعی به خصوص نیروهای چپ و سوسیالیست پوشیده نیست تا این دم شاهد اقدامات لازم و قابل توجهی در میان نیروهای چپ و سوسیالیست از یک جانب و سایر جنبش های مدعی دفاع از ارزش ها و هنجارهای مترقی و انسان محور از جانب دیگر نبوده و نیستیم. در شرایط حساس و دشوار حاضر لازم و ضروری است که تلاش هایی در جهت شکل یافتن یک قطب نافی وضعیت کنونی و یا بحث و تبادل نظر پیرامون این وضعیت و سنجیدن راه حل های مقتضی صورت می گرفت؛ که چنین نشد. این سهل انگاری و بی مسؤولیتی را به هیچ عنوانی نمی توان توجیه کرد. این بی توجهی و عدم درایت و دقت می تواند عوامل و دلایل مختلفی داشته باشد که اینجا و در این فرصت پرداختن مفصل به همه آنها میسر نیست. من در ادامه پاسخ به پاره دوم پرسش بخشی از مطلبی که قبلا نوشته بودم و در سوسیالیسم کارگری نیز منتشر گردیده است را اینجا باز نویسی می کنم تا پاسخ مورد نظر من تکمیل تر گردد.

اما این روشن است که بر شمردن معضلات در عین این که امر ضرور و نیکی برای گذاشتن یک گام به جلو است ولی به هیچ وجه کافی نیست. شرح مصیبت و زانوی غم به بغل گرفتن کار کمونیست ها و فعالان جنبش طبقه کارگر نبوده و نیست؛ این را بایست و می باید به متراضان عرصه سیاست که از این طریق به نام و نشانی دست می یابند واگذار نمود. شکل یافتن یک قطب چپ و آزادی خواه که از هستی و حرمت انسان های جامعه دفاع نماید امری برای روز "موعود" نیست. جامعه، به خصوص طبقات و اقشار تهنی دست و فرودست

در آن، همین امروز در تقابل با نیروهای سیاه اهریمنی و حامیان جهانی آنها به وجود یک چنین قطبی که از منافع اکثریت جامعه پاسداری نماید، محتاج است.

اگر به وضعیت جدید پیش آمده که در آن به رهبری قدرت های سرمایه داری در رأس امپریالیسم امریکا، یک ساختار جدید سیاسی مشتمل از همه نیروهای ارتجاعی، ناسیونالیست، قومی، عقب مانده ضد زن و ضد ارزش های متعالی و ترقی خواهانه بشریت آزادی خواه به گرده مردم قرار است سوار شود، عمیق شویم آنگاه ضرورت گفتن مشترک برای ارائه راه حل و ایجاد یک بدیل انسانی و آزادی خواهانه سواي تمایزات دیدگاهی جریان های چپ که بر همگان آشکار است، مطرح و عینی به نظر خواهد آمد؛ سوال اساسی اما این است که چگونه می توان زمینه گفتن مؤثر میان نیروهای پراکنده، منزوی و غیر اجتماعی چپ در یک کانتکست عمومی و اجتماعی را فراهم آورد. چگونه ممکن است نیروهای چپ و سوسیالیست را به این متقاعد ساخت تا به یک گفتن مشترک برسند و از این طریق بتوانند نقش مؤثری در پی ریزی قطب آزادی خواهی و برابری طلبی و نفی و دفع ارتجاع بورژوا-امپریالیستی اداء نمایند.

برای جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر اصل سازمانیابی و شکل پذیری طبقه کارگر و ایجاد حزب کارگران است، تا از این طریق به مصاف هژمونی فکری و ایدئولوژیک طبقات دارا رفته و در نهایت پا در صحنه جدال برای شکل دادن به آینده سیاسی جامعه بگذارد. اگر این مأمول یعنی ایجاد حزب سوسیالیستی کارگران موجودیت مادی می یافت در آن صورت همه جنبش های اعتراضی و حق طلبانه در جامعه از جنبش زنان تا جوانان و... از یک پشتیبان بزرگی مادی و معنوی برای تحقق مطالبات و خواست های برحق شان برخوردار می گشتند؛ اما با تأسف که طبقه کارگر و فعالان و کنشگران سوسیالیست آن همین اکنون در یک چنین موقعیتی قرار ندارند و آن گردانی که بتواند این نقش مؤثر و هژمونیک را هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ فعالیت عملی اجتماعی اداء نماید هنوز در دسترس نیست.

سخن کوتاه؛ فرودستان و محرومان جامعه و مردم آزادی خواه به ویژه کارگران، فعالان و کنشگران چپ و سوسیالیست آن، جهت پاسخ به وضعیت جدید چاره یی ندارند و ناگزیر از آن اند تا خود شان را در یک قطب رادیکال نافی آنچه که از جانب قدرت حاکمه، صاحبان سرمایه، محافل و نهادهای بورژوازی جهانی و منطقه یی رقم می خورد و بر سرنوشت مردم حاکم می شود سازمان دهند. این کار بدون گفتن سازنده، تلاش صادقانه و پیگیر و بدون همگرایی نیروهای چپ و سوسیالیست و سایر جنبش های اجتماعی که به وضع موجود و راه حل های بورژوا-امپریالیستی تمکین نمی کنند، ممکن نیست. نیروی چپ و آزادی خواه در جامعه افغانستان که تشنه رفاه و آزادی اند کم نیستند، این نیروها اگر که از تشنه و پراکنده گی بیرون آیند و توهم و ندانم کاری را کنار بگذارند در آن صورت به عنوان یک نیروی مؤثر سیاسی می توانند عامل تحولات عظیمی به نفع اکثریت فرودست و محروم جامعه گردند. بنابراین گزینه دیگری جز پذیرفتن وضعیت هولناک جاری و تمکین به بربریت سرمایه و یا شکل دادن به آلترناتیو آزادی خواهانه و رهایی بخش کارگری وجود ندارد. تا بسیار دیر نشده همدیگر را دریابیم و زمینه شکل یافتن قطب چپ و سوسیالیستی در جامعه را چه به لحاظ نظری و چه از جهت فعالیت عملی مساعد سازیم. این راه درست و اصولی جهت بسیج عمومی جامعه برای رهایی از بلاهت کنونی و سازمان دادن اجتماع آزاد و برابر انسانی است که مردم خود بر سرنوشت خویش حاکم گردند.



کودک همسری در اسلام



نوشته صمیم آزاد

دانشتم که از من چه میخواهد. دست مرا گرفت تا آنکه مرا بر در خانه توقف داد و همانا نفسم به شماره افتاده بود تا آنکه اندکی آرام شدم. وی مقداری آب گرفت و بر روی و سرم کشید، سپس مرا در خانه ای داخل کرد که در آن زنان انصاری بودند. آنان گفتند: نیکی و برکت و بهترین سرنوشت (تو را نصیب باد). مادرم مرا بدیشان سپرد و آنها مرا آراستند. رسول الله (صلی الله علیه وسلم) مرا در نیافت مگر به وقت چاشت و مرا به او سپردند و من در آن روز دختری نه ساله بودم." (صحیح بخاری، فایل پی دی اف، جلد چهارم، کتاب مناقب انصار، باب - ۴۴، حدیث ۳۸۹۴، صفحات ۳۶۲ و ۳۶۳) اَرْجُوْحَه: مراد از آن ریسمانی است که دو طرف آن را بر جایی بلند می بندند و کودکان بر آن سوار می شوند و به حرکت در میاورند و در زبان دری به آن «گاز» می گویند.

می بینید که بر طبق حدیث فوق، زمانی که محمد عایشه را به عقدش درمیآورد، وی شش ساله بوده، اما وقتی با او زفاف می کند، او نه ساله بوده است.

"از ابواسامه، از هشام، از پدرش روایت است که گفت: خدیجه سه سال پیش از برآمدن پیامبر (صلی الله علیه وسلم) به سوی مدینه وفات کرد. آن حضرت به مدت دو سال یا به همین اندازه انتظار کشید و سپس با عایشه نکاح کرد و او دختری شش ساله بود، پس از آن با وی زفاف کرد در حالی که وی نه ساله بود." (صحیح بخاری، فایل پی دی اف، جلد چهارم، کتاب مناقب انصار، باب - ۴۴، حدیث ۳۸۹۶، صفحه ۳۶۳)

می بینید که در حدیث فوق عایشه می گویند: سه سال قبل از هجرت محمد به مدینه، خدیجه فوت کرد و بعد از فوت خدیجه، پیامبر اسلام دو سال صبر کرد. سپس محمد او را در سن شش ساله گئی نکاح کرد و در سن نه ساله گئی با او زفاف ادامه در صفحه ۱۴

در ایران به عقد مردان در آورده می شوند. همین اکنون ۱۵ هزار بیوه زیر ۱۵ سال در ایران وجود دارند. در افغانستان سن قانونی ازدواج دختران ۱۸ سال تعیین شده است، اما در این کشور دختران ۹ تا ۱۷ ساله هم به عقد مردان در آورده شده و می شوند. در بقیه جوامع اسلام زده هم دختران زیر سن به عقد مردان در آورده می شوند. ازدواج با دختران ۷ و ۹ ساله سنت پیامبر اسلام و خلفای راشدین می باشد. مسلمانان پیرو محمد و خلفای راشدین بوده و هر عمل شنیع و نفرت انگیزی که از آنها سرزده باشد، ناشیانه و بدون چون و چرا از آن پیروی می کنند. علی، خلیفه چهارم مسلمانان فاطمه، دختر محمد را که ۹ ساله شده بود، به عقد خود درآورد و بر وی تجاوز می کرد. عمر، خلیفه دوم مسلمانان ام کلثوم، دختر علی را که ۷ ساله شده بود، به عقد خود درآورد و بر وی تجاوز می کرد. محمد، پیامبر اسلام عایشه، دختر ابوبکر را که ۶ ساله شده بود، به عقد خود درآورد و در سن ۹ ساله گئی با او همبسر شد و دخول انجام داد.

اسلامیون کلمه ازدواج را برای این عمل شنیع و نفرت انگیز به کار می برند. باید تأکید کرد که کلمه «ازدواج» برای کودکان، کلمه درستی نیست. کسانی که با کودکان ازدواج می کنند، در حقیقت آنها بر کودکان تجاوز می کنند. پیامون ازدواج محمد و خلفای راشدین با کودکان اسناد موثقی وجود دارند. اسناد خود مسلمانان نشان می دهند که پدوفیلی سنت بنیانگذاران دین اسلام بوده و مسلمانان سنت محمد و خلفای راشدین را بدون کم و کاست اجرا کرده و می کنند. به سخنان عایشه توجه فرمایید: "از علی بن مسهر از هشام از پدرش روایت است که عایشه (رضی الله عنها) گفت: پیامبر (صلی الله علیه وسلم) مرا به همسری گرفت و من دختری شش ساله بودم.

ما به مدینه آمدم و در قبیله بنی الحارث بن خزرج سکونت گزیدیم. سپس تب کردم و موهایم ریخت. بعد موهایم روید و تا دوش من رسید. مادرم ام رؤمان آمد و من بر ریسمانی (اَرْجُوْحَه) سوار بودم و همراهان من با من بودند. مادرم مرا صدا کرد. نزد وی رفتم و نمی

یکی از ناهنجاری ها و سنت های شنیع، ناپسند و ظالمانه انسانهای امروز ازدواج با کودکان است. این سنت شنیع از گذشته ها مانده است. در اکثر جوامع عقبمانده کودک همسری رسمی و قانونی بوده و سالانه میلیونها کودک به همسری گرفته می شوند. به خصوص در جوامع اسلام زده که ازدواج با کودکان مجوز شرعی دارد. همه مجتهدین حکم داده اند که مردان مؤمن می توانند با دختران زیر ۹ سال ازدواج نموده و وقتی آنها به سن ۹ ساله گئی تمام می رسند، مجاز اند که دخول انجام بدهند. هم دولت ها و گروه های اسلامی و هم پیروان اسلام احکام مجتهدین و مفتی های شان را اجرا کرده و می کنند. آمار نشان می دهد که سالانه صدها هزار دختر زیر ۱۸ سال در جوامع اسلام زده به عقد مردان در آورده می شوند. دختران ۷ و ۹ ساله هم به عقد مردان در آورده می شوند. دختران و پسران زیر ۱۸ سال کودک بوده و ازدواج با آنها جنایت، خشونت علیه کودکان و تجاوز بر آنها است. چنان که درنخستین ماده «پیمان نامه حقوق کودک» که در سال ۱۳۶۸ در سازمان ملل متحد به تصویب رسیده است، کودک چنین تعریف شده است: "این پیمان نامه، تمامی افراد زیر ۱۸ سال را به عنوان کودک به رسمیت می شناسد. هر چند که سن قانونی در برخی کشورها، پایین تر تعیین شده است، اما کمیته حقوق کودک سازمان ملل متحد، نهاد ناظر بر این پیمان نامه، از دولت ها می خواهد تا در صورتی که سن قانونی تعریف شده در کشورهایشان، زیر ۱۸ سال است، آن را به ۱۸ سال افزایش دهند."

براساس این پیمان نامه همه افرادی که زیر ۱۸ سال می باشند، کودک اند؛ فرقی نمی کند که آنها دختر باشند و یا پسر. اما جریانات اسلامی، مفتی ها، مجتهدین و فرهنگ مسلط بر جوامع اسلام زده، ضد این ماده می باشند.

قانون گذاران جمهوری اسلامی ایران سن قانونی ازدواج دختران را ۱۳ سال تمام تعیین نموده و کودک همسری را رسمی و قانونی ساخته اند. همچنین، در این کشور دختران ۹ ساله هم به عقد مردان در آورده شده و می شوند. آمار نشان می دهد که سالانه در حدود ۴۰ هزار دختر زیر سن

کودک همسری در اسلام

"از سَفیان، از هِشام، از پدرش روایت است که عایشه (رضی الله عنه) گفت: پیامبر (صلی الله علیه وسلم) با وی ازدواج کرد و او دختری شش ساله بود، و با وی زفاف کرد، و او دختری نه ساله بود، و نه سال را نزد آن حضرت به سر برد." (صحیح بخاری، فایل پی دی اف، جلد ۶، کتاب نکاح، باب - ۳۹، حدیث ۵۱۳۳، صفحات ۶۹ و ۷۰)

"از وَهیب، از هِشام بن عُرَوه، از پدرش روایت است که عایشه گفت: پیامبر (صلی الله علیه وسلم) با وی ازدواج کرد و او دختری شش ساله بود و با او زفاف کرد و او دختر نه ساله بود. هِشام گفت: آگاه شده ام که عایشه، نه سال نزد آن حضرت بوده است." (صحیح بخاری، فایل پی دی اف، جلد ۶، کتاب نکاح، باب - ۳۹، حدیث ۵۱۳۴، صفحه ۷۰)

"از سَفیان، از هِشام بن عُرَوه روایت است که عُرَوه گفت: پیامبر (صلی الله علیه وسلم) با عایشه ازدواج کرده و او دختری شش ساله بود و با او زفاف کرد و او دختری نه ساله بود و عایشه نه سال نزد آن حضرت بود." (صحیح بخاری، فایل پی دی اف، کتاب نکاح، باب - ۵۹، حدیث ۵۱۵۸، صفحه ۸۳)

"از وَهیب، از هِشام بن عُرَوه از پدرش روایت است که عایشه (رضی الله عنها) گفت: همانا پیامبر (صلی الله علیه وسلم) به او گفته بود: «تو در خواب دو بار بر من نموده شدی که تو را در طاقچه ای از حریر می بینم و گفته می شود: وی زن تو است و چون طاقچه را بر می دارم ناگاه تو را می بینم و می گویم: اگر این از جانب خدا باشد، پس شدنی است." (صحیح بخاری، فایل پی دی اف، جلد چهارم، کتاب مناقب انصار، باب - ۴۴، حدیث ۳۸۹۵، صفحه ۳۶۳)

از بس که محمد به فکر همبستر شدن با عایشه بوده، خواب می بیند و در خواب به وی گفته می شود که عایشه زنش می باشد. وقتی محمد از خواب بیدار می شود، فکر می کند که عایشه از جانب خدا به او داده شده است. سپس وی را از ابوبکر خواستگاری می کند و ابوبکر قبول می کند. وقتی که عایشه به سن ۹ ساله گی می رسد، محمد دخول انجام می دهد.

بعد از قرآن، صحیح بخاری مهمترین و مقدس ترین کتاب اهل سنت است. در احادیث فوق می بینید که گفته شده است که محمد عایشه را در سن شش ساله گی به عقد خود درمیآورد و در سن نوه ساله گی با او زفاف می کند.

عده ای از مسلمانان شیعه مذهب احادیث صحیح بخاری را قبول ندارند. حالا ببینیم که راجع به ازدواج محمد با عایشه، بحار الانوار محمد باقر مجلسی چه می گوید: ترجمه: "سومین (زنی که محمد با او ازدواج کرد): عایشه دختر ابی بکر (بود)، با او در مکه ازدواج کرد در حالی که ۷ سال سن داشت و غیر از او با هیچ دختر باکره ای ازدواج نکرد، و در زمانی که او ۹ سال سن داشت به او دخول (تماس جنسی) (Intercourse) کرد و این اتفاق ۷ ماه بعد از وارد شدنش به مدینه بود، و (عایشه) تا زمان خلافت معاویه زنده گی کرد." (بحار الانوار جلد ۲۲ برگ ۲۰۲ خط ۱۱ ام، نوشته علامه محمد باقر مجلسی (از مهمترین کتب شیعه) می بینید که بحار الانوار می گوید که موقعی که محمد با عایشه ازدواج کرد، عایشه ۷ ساله بوده و موقعی که زفاف انجام داده، وی ۹ ساله بوده است. بحار الانوار یکی از مهمترین و مقدس ترین کتاب های شیعه مذهبیان است.

ممکن است که عده ای از مسلمانان ماله کشی نموده و احادیث بحار الانوار را هم قبول نداشته باشند و آنها را جعلی بدانند. حالا ببینیم فاتح البری چه می گوید: "منقول است از عایشه: من در حضور پیامبر با عروسکهای بازی میگردم و دختر بچه های دیگر که دوستان من بودند نیز با من همبازی میشدند. وقتی پیامبر خدا به مکان بازی من وارد میشد آنها (دوستان عایشه) پنهان میشدند، اما پیامبر آنها را صدا میکرد تا بیایند و با من بازی کنند. (بازی با عروسک و تصاویر ممنوع است، اما برای عایشه مجاز بود زیرا در آن زمان وی هنوز دختر کوچکی بود، و هنوز به سن تکلیف نرسیده بود." (فاتح البری ج ۱۳، ص ۱۴۳) یکی از مهمترین کتاب های احادیث، کتاب صحیح مسلم است. حال ببینیم که صحیح مسلم راجع به ازدواج محمد با عایشه چه می گوید: "۶۹- (۱۴۲۲) از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: رسوالله صلی الله علیه وسلم با من ازدواج کرد و من دختری شش ساله بودم. با من زفاف کرد و من

دختری نه ساله بودم. ما به مدینه آمدیم و چون یک ماه در آنجا ماندیم، مریض شدم. موی سرم ضعیف شد. مادرم، ام رومان نزد من آمد و من با هم سن و سالان خویش بازی می کردم و بر سر من داد کشید و من پیش وی رفتم و نمی دانستم چه می خواهد و دست مرا گرفت و نزدیک در نشاند. گفتم: دستم را رها کن. تا این که نفس هایم گرفت و مرا به خانه ای برد که در آن زنان انصار بودند و گفتند: به مبارکی و فرخنده گی و فال نیکو؛ مرا به آنان تسلیم کرد و آنان سرم را شستند." (صحیح مسلم، فایل پی دی اف، جلد دوم، کتاب نکاح: به ازدواج در آوردن دختر صغیر از جانب پدر، باب ۱۰، صفحه ۵۹۲) ه

"۷۲- (... از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: رسول الله صلی الله علیه وسلم با من ازدواج کرد و من دختری شش ساله بودم. با من زفاف کرد و من دختری نه ساله بودم. وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم وفات فرمود، من دختری هیجده ساله بودم." (صحیح مسلم، فایل پی دی اف، جلد دوم، کتاب نکاح: به ازدواج در آوردن دختر صغیر از جانب پدر، باب ۱۰، صفحه ۵۹۳)

صحیح مسلم و صحیح بخاری مهمترین کتاب های حدیث مورد قبول اهل سنت اند. احادیث هردو کتاب می گویند که موقعی که محمد با عایشه ازدواج کرد، عایشه ۶ ساله بوده و موقعی که زفاف نموده، عایشه ۹ ساله بوده است.

همچنین، تاریخ طبری چنین می گوید: "خوله پیغمبر را دعوت کرد که بیامد و عایشه را عقد کرد و در آن هنگام وی شش سال داشت..." (تاریخ طبری، جلد چهارم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ پنجم ۱۳۷۵، ناشر اساطیر، ص ۱۲۹۱)

در کتاب سنن ابوداود چنین آمده است: "منقول است از عایشه مادر مومنان: پیامبر اسلام وقتی با من ازدواج کرد که من شش یا هفت ساله بودم. وقتی ما به مدینه آمدیم، چند زن آمدند، ام رومان وقتی من در حال تناب بازی بودم پیش من آمد، مرا بردند، آماده و آرایش کردند، بعد مرا نزد پیامبر خدا بردند، و او وقتی من ۹ ساله بودم با من جماع کرد. او مرا جلوی در تکه داشت و من از خنده در حال ترکیدن بودم." (سنن ابو داوود ۳۱، ۴۹۱۵ و ۳۱، ۴۹۱۶، ۳۱، ۴۹۱۷)

کودک همسری در اسلام

عده ای از مسلمانان ماله کشی نموده و ادعا می کنند که: موقعی که محمد با عایشه ازدواج نموده است، عایشه هجده ساله بوده و موقعی که دخول انجام داده است، عایشه ۲۷ ساله بوده است. احادیث فوق ادعاهای شان را باطل می سازند.

وقتی عایشه تحویل محمد داده می شود، آن موقع وی هیچ چیزی نمی فهمید. کودک شش ساله از ازدواج چه می فهمد. محمد به عمر ۶۳ ساله گئی درگذشت. در آن هنگام عایشه تازه ۱۸ ساله شده بود. در واقع، محمد ۵۴ ساله بود که با عایشه ۹ ساله همبستر شد و زفاف کرد. عمل پیامبر اسلام نشان می دهد که وی پدوفیل (بچه باز/متجاوز بر کودک) بوده است. خیلی قبیح است که کسی ادعای پیامبری و هدایت بشر را بکند، اما او پدوفیل و متجاوز بر کودک باشد. در دنیای امروز پدوفیلی شیخ ترین و نفرت انگیزترین عمل است.

در زمان محمد جامعه عربستان خیلی عقبمانده بوده و ازدواج با کودکان ۹ و کمتر از ۹ سال کاملاً عادی بوده است. محمد سنت های شیخ آن جامعه را گسترش داد.

درباره ازدواج محمد با عایشه آیت الله منتظری در مناظره با دکتر علی سینا می گوید که محمد برای برقراری دوستی اش با ابوبکر با عایشه ازدواج کرد. دکتر علی سینا می گوید: "محمد، وقتی عایشه ۶ سال سن داشت با وی ازدواج کرد و وقتی وی به سن ۹ ساله گئی رسید با او همبستر شد. چطور یک شخص ۵۴ ساله که خود را پیامبر خدا میخواند می تواند نسبت به دختری ۹ ساله احساسات جنسی داشته باشد؟"

منتظری در پاسخ به سخنان دکتر علی سینا چنین می گوید: "سنت ازدواج در آن روزگار بر اساس آداب و سنتهای قبیله ای بود، انگیزه از ازدواج بیش از هر چیز تحکیم دوستی با پدر عروس بوده است، بنابر این ازدواج پیامبر با عایشه یک حرکت سیاسی بوده است." (گوگل: ازدواج محمد با عایشه ۶ ساله)

می بینید آیت الله منتظری می گوید که برای برقراری دوستی با ابوبکر، محمد با عایشه ازدواج نموده است. چقدر قبیح و نفرت انگیز است که محمد برای

برقراری دوستی با ابوبکر، دختر نابالغش را زن می کند و بر وی تجاوز می کند و ادعای هدایت بشر را هم می کند.

حال ممکن است گفته شود که باید زمان و مکان را در نظر گرفت. در زمان محمد جامعه عربستان عقب مانده بوده و ازدواج با کودکان ۹ و زیر ۹ سال کاملاً عادی بوده است. حُب، بحث این است که پس چرا اکنون مسلمانان از سنت های محمد و فرهنگ زشت و عقبمانده جامعه عربستان آن زمان پیروی می کنند؟ چرا محمد افکار و عقایدش را برای همه زمانها و مکانها عرضه نموده است؟ در دنیای امروز صدها میلیون انسان در چنگال دین اسلام گرفتار اند. در قرن بیست و یک همه مفتی ها و مجتهدین حکم داده اند که ازدواج با کودکان ۹ ساله مباح است و پیروان شان این حکم شان را اجرا می کنند. از جمله به احکام روح الله خمینی و آیت الله سیستانی توجه فرماید: مسأله ۲۴۱۰ - "اگر کسی دختر نابالغی را برای خود عقد کند و پیش از آنکه نه سال دختر تمام شود، با او نزدیکی و دخول کند، چنانچه او را افضاً نماید هیچ وقت نباید با او نزدیکی کند." (توضیح المسائل خمینی)

از نظر خمینی و مجتهدین دیگر، دختران ۹ ساله بالغ می باشند. مردان مسلمان حق دارند که با دختران زیر ۹ سال ازدواج نمایند، اما مجاز نیستند که پیش از اینکه ۹ سال دختران تمام نشده باشند، دخول انجام بدهند. بعد از اینکه ۹ سال شان تمام شد، آنگاه آنها بالغ محسوب شده و شوهران شان مجاز اند که دخول انجام بدهند. در صورتی که مردان مسلمان با دختران زیر سن نزدیکی انجام بدهد و آنها را افضاء نمایند، مجاز نیستند که هیچ وقت نزدیکی انجام بدهند.

افضاً چه معنی می دهد؟ در صورتی که مردی با خانم ۹ ساله یا زیر ۹ ساله اش سکس بکند و واژن اش پاره شود و راه بول و حیض و غایب اش یکی شود، آن را افضاء می گویند.

همچنین، به حکم آیت الله سیستانی توجه فرماید: مسأله ۲۳۷۶ - "اگر کسی دختر نابالغی را برای خود عقد کند، حرام است پیش از آنکه نه سال دختر تمام شود با او نزدیکی کند، ولی اگر نزدیکی بکند، بعد از بلوغ دختر نزدیکی با او حرام نیست اگرچه افضاء نموده باشد. ولی در صورت افضاء باید دیه او را بدهد، که دیه

کشتن یک انسان است و همیشه باید مخارج زنده گئی او را بدهد حتی پس از طلاق، بلکه - بنابر احتیاط واجب - حتی اگر آن دختر پس از طلاق با دیگری ازدواج نماید." (رساله توضیح المسائل آیت الله سیستانی)

می بینید که آیت الله سیستانی هم ازدواج کردن با دختران زیر ۹ سال و ۹ سال تمام را مجاز دانسته و حکم داده است که اگر کسی با دختر ۹ ساله نزدیکی بکند و وی افضاء هم بشود، نزدیکی با او حرام نیست. یعنی شوهرش می تواند با او سکس را ادامه بدهد و مهم نیست که او درد می کشد. وی فقط گفته است که اگر دختر افضاء شده باشد، باید دیه اش را بپردازد و در صورت طلاق، خرج اش را بپردازد.

به نظر من هم ازدواج کردن با دختران زیر ۹ سال و ۹ سال تمام و هم نزدیکی کردن، دخول انجام دادن و لذت بردن از بدن دختران زیر ۹ سال، ۹ سال تمام و سنین ۱۰ تا ۱۷ سال بینهایت شیخ، ظالمانه و وحشیانه است. کسانی که با دختران زیر ۱۸ سال ازدواج می کنند، آنها جنایتکار اند. ازدواج با کودکان خشونت علیه کودکان، تجاوز بر کودکان و لذت جویی از بدن کودکان است. مجتهدینی که احکام ازدواج با کودکان زیر ۹ سال، ۹ سال تمام و بالاتر از ۹ سال را صادر کرده اند، آنها جنایتکار بوده و باید محاکمه و مجازات بشوند و رساله های شان ممنوع. دخترانی که هنوز از نظر فکری و جسمی بالغ نشده اند، نباید حق ازدواج داشته باشند. ازدواج با دختران زیر ۱۸ سال جنایت و عمل بربرستی و ظالمانه است. دردناک این است که مسلمانان از دینی پیروی می کنند که پیشوایان دین شان متجاوز بر کودکان بوده اند. باید ازدواج با کودکان در همه جا قلعن بشود. باید نیروهای پیشرو، آزادیخواه و برابری طلب برای ممنوعیت قانون کودک همسری فعالانه مبارزه نمایند.

اگر باور مذهبی نابرابری و سیه روزی مردم را با توسل به ادراکات خرافی و غیرعقلایی پاسخ می دهد، ناسیونالیسم و قومگرایی با توسل به نژاد، خون، میهن، پرچم و سرود می خواهد به مساله پاسخ بدهد. در جامعه و مناسباتی که هویت جمعی و انسانی انسان از او گرفته می شود و زنده گئی بی معنی می گردد، در فرجام ناسیونالیسم و مذهب احساس جمعی کاذب را به مردم القاء می کند.

از خود بیگانگی و کاربرد آن در جوامع طبقاتی



یونس سلطانی

خود به نفع دولت بگذرد. ولی مارکس به این واقعیت پی برد که دولت در حقیقت صرفاً مدافع و نماینده قسمتی از جامعه که دارنده گان مالکیت خصوصی هستند، می باشد. و واگذار کردن حقوق فردی به دولت که در حقیقت با آنها در خصومت است، خود نوعی از خود بیگانگی (سیاسی) است.

مارکس می گوید: "از خود بیگانگی حاصل چیز هایی خارج از بدن، چیز هایی که اول به صورت ایده ها در پیوند با وجود ماست و سپس به عنوان حاصل کار ما هستی مادی به خود می گیرند، نیست". و ادامه می دهد: "زمانی که محصول کار ما توسط نیروی کار ما هستی مادی به خود می گیرد، به صورت کار مرده (سرمایه) انباشت گردیده و در اختیار مالکین وسایل کار قرار گرفته و زنده گی کارگران را که مولد آن هستند در کنترل می گیرد، پدیده از خود بیگانگی مفهوم میشود". به این مفهوم که سرمایه محصول نیروی کار

کارگران است. زمانی که محصول کار کارگران انباشت شده و در اختیار مالک وسایل تولید قرار گرفته و در قدم بعدی تمام امور مربوط به زنده گی کارگران را در کنترل خودش می گیرد، کارگران با محصول کار شان، با آنچه که خود شان خلق کرده اند، به دلیل آنکه دیگر از دسترس آنها خارج شده و در تصاحب سرمایه دار قرار گرفته است، بیگانه شده اند. این نوع از خود بیگانگی، از خود بیگانگی در حوزه اقتصادی است. مفهوم از خود بیگانگی در بخش فرهنگی به گونه ای است که انسان ها آن گاه که در زنده گی روزمره، به دلیل موجودیت یک نظم وارونه و غیر انسانی، از رسیدن به آنچه آرزو دارند باز مانده و تجلی آرزوهای شان را در وجود پدیده ذهنی می بینند، به تقدس آن می

ادامه در صفحه ۵

جنبه دوم تحلیل هیگل که در کلمه (خارجی کردن)، خلاصه شده است چنین است: "هر انسانی که کار می کند، که چیزی را تولید می کند، در حقیقت در کارش آن چیزی را تولید می کند که قبلاً در مغزش وجود داشته است. زمانی که می کوشیم آنچه را که در اول به صورت یک ایده در ما بوده به شکل یک ماده بیان نماییم، در حقیقت چه کاری انجام داده ایم؟ ما به طور اجتناب ناپذیری خود مانرا از محصول کار خود جدا می کنیم. هر چه را که ما خارج از خود منعکس می کنیم، هر چه را که می سازیم، هر چه را که تولید می کنیم، ما آن را از بدن خود کنده و به خارج منعکس می نماییم و در نتیجه از ما جدا می شود". یعنی مادیت یافتن یک تفکر، و تولید از دید هیگل، از خود بیگانگی است و "در هر جامعه و در هر شرایطی بشر محکوم به جدا شدن از محصولات کار خود می باشد"، و این یعنی از خود بیگانگی.

با وصف ایجاد رابطه میان کار و از خود بیگانگی، و نقد پدیده از خود بیگانگی، ایدئالیسم حاکم در دیدگاه هیگل، و واقعیت های جاری زنده گی که نیاز های مادی هیگل را با سیستم حاکم زمان در حوزه زیست او (دولت پروس) گره می زد، نمی گذارد او فراتر از درک پندار گرایانه (خارجی کردن) برود.

مارکس که در آن هنگام خود از طرفداران هیگل و عضو حلقه هیگلیان جوان بود، متوجه تناقض دیدگاه هیگل در رابطه با تعریف از خود بیگانگی می گردد. در آن دوران (سال های ۱۸۴۲ - ۱۸۴۳) عده ای از دهقانان متهم به دزدی چوب از جنگل می گردند. دولت پروس به عنوان مدعی منافع جمع، علیه دهقانان به مداخله می پردازد. هیگل طرفدار تیوری قرارداد اجتماعی بوده و معتقد بود که در یک اجتماع سازمان یافته باید هر فرد آن جامعه از مقداری از حقوق فردی

اصطلاح از خود بیگانگی یک پدیده قدیمی است که ریشه های مذهبی دارد. هیگل یکی از فلاسفه بزرگ آلمان، از خود بیگانگی را که تا آن زمان به دلیل ریشه مذهبی اش پدیده آسمانی پنداشته شده و "تراژیدی سرنوشت بشر" خوانده می شد، به مفهومی که پایه اش بر کار استوار بود، تبدیل نمود. هیگل بر این باور بود که "بشر از خود بیگانه است، برای اینکه کار انسانی از خود بیگانه است". هیگل این برداشتش را زیر عنوان (دیالکتیک کار و احتیاج) چنین فورموله کرده است: "احتیاجات بشری همیشه یک قدم از منابع اقتصادی قابل دسترس جلو تر است، و در نتیجه مردم همیشه محکوم به کار سخت برای رفع احتیاج ارضاء نشده خود می باشند. ولی کوشش برای تعدیل سازماندهی منابع مادی با ضرورت ارضاء تمام احتیاجات بشر غیر ممکن است. هدفی که هیچگاه به دست آمدنی نیست".

در این حکم سه مسأله قابل تعمق است. اول اینکه «بشر» یک جمع یک دست نبوده و متشکل از طبقات می باشد. طبقاتی که اکثریت بزرگ آن برای زنده ماندن ناگزیر اند نیروی کار شان را بفروشند و یک فیصدی نا چیز با داشتن امکان خرید نیروی کار و مالکیت بر وسایل تولید، حتی بدست آوردن احتیاجات اولیه را برای فرودستان غیرممکن می سازند. دوم اینکه هر طبقه متناسب به موقعیت اجتماعی و سهم شان از ثروت اجتماعی، احتیاجات متفاوتی دارند. احتیاجات بخش بزرگی از آنها که محدود به بدست آوردن پایه ای ترین وسایل معیشت، مثل نان و سر پناه است. سوم اینکه سازماندهی منابع مادی، هم ممکن است و هم می تواند به احتیاجات انسانها پاسخ دهد.

ناسیونالیسم افغانی از پندار تا واقعیت

این مقاله که سال‌ها قبل در دوران حکومت کرزئی نوشته شده و در نشرات سازمان نیز منتشر شده بود را باردیگر به دست نشر می‌سپاریم؛ قابل یادآوری است که برخی از سایت‌های انترنیتی و نویسندگان افغانی بدون ذکر نام نویسنده مطلب، آن را منتشر نموده‌اند.



تاریخی به سنت پوپولیستی و ناسیونال-رفرمیسم چپ تعلق داشته‌اند نیز دگرگون کرده است و هر کدام بسته به درایت شان در یکی از این قطب‌ها جذب شده‌اند.

ناسیونالیسم قومی به دلایل تاریخی و هم به دلیل حضور نیرومندش در اوضاع پس از فروپاشی حاکمیت حزب دموکراتیک خلق و مبارزه جاری قدرت، قطب جذابی را تشکیل می‌دهد. هویت قومی از اعتباری در نزد نژادباوران برخوردار است و به تبع سکو و پلاتفرمی برای بسیج نیرو در راستای دست یافتن به اهرام قدرت به شمار می‌رود. «ناسیونالیسم افغانی» اما، آن چه که در قالب رومان‌تیسیم شرقی این روزها محلی از بروز یافته است و به نوعی از جانب عده‌ی در رأس حاکمیت و نیروهای سرگردان طرفدار رژیم و قسماً بقایای بازمانده از حزب دموکراتیک خلق در وجود «نہضت میهنی»، «حزب متحد ملی»، بقایای «شورای دموکراسی» و ملی-مذهبی‌های تازه دموکرات شده می‌خواهد ابراز وجود کند، نه به لحاظ تاریخی و نه هم به دلیل وضعیت کنونی، هرچند که در تلاش است هویت خودش را از گذشته تاریخی جنبش ناسیونال-رفرمیست اوایل سده بیست بگیرد، از اقبال بسیج نیرو و تهیج احساسات ناسیونالیستی مردم برخوردار نیست. چون نیرویی قابل ملاحظه و مطرحی در مقایسه به جریان‌های تبارگرا و ناسیونالیسم قومی و اسلام سیاسی به شمار نمی‌رود.

از سویی هم، این گرایش، حتا در همان حد سمبولیک آن هم که شده از فرجه و اقبالی که زمینه عروج آن را به عنوان یک نیرو و بدیل سیاسی در قطب مخالف ناسیونالیسم تباری، به دلیل موقعیت و مواضع اش در قبال اشغال افغانستان و نیروهای امپریالیستی، مهیا سازد برخوردار نیست. به همین دلیل با وجود همه ترقا و تجاھل نمی‌تواند

گلبدین حکمتیار در حاکمیت کنونی را دارد. اما موضعگیری‌های کنونی دولتمردان افغانستان و هیاهوی برپا شده، ارزش مصرف دیگری دارد و می‌خواهند با طرح آن به معضل عدم توفیق استراتژی قلع و قم مخالفان مسلح و آوردن ثبات و ناکامی در تطبیق برنامه‌های سیاسی سرپوش بگذارند.

ترفندی که دامن «روشنفکران» و نیروهای سیاسی طرفدار حاکمیت و بخشی از اپوزیسیون ناسیونال-رفرمیست آن را نیز گرفته است و این نیروها که به روزمرگی در عمل سیاسی عادت کرده‌اند و ناتوان از درک و تحلیل اوضاع، موقعیت، ناتوانی و درماندگی رژیم و حامیان امپریالیست اش هستند، از سر درک عمیقاً ناسیونالیستی و ارتجاعی به نوعی آتش بیار معرکه گشته و در خدمت به استراتژی حاکمیت پوشالی به این احساسات عقبمانده، مضر و ارتجاعی به سهم خود دامن می‌زنند.

با اسلامیزه شدن هرچه بیشتر حاکمیت و تسلط نژادباوران بر مراجع قدرت در آن، صف بندی‌های درون حاکمیت پوشالی هرچه بیشتر قطبی شده است. شماری از تکنوکرات‌ها و روشنفکران و تحصیل کرده‌گان که در غرب بسر می‌بردند و پس از سرهمبندی و مهندسی دولت اسلامی-قومی توسط نیروهای اشغالگر در حاکمیت شرکت داده شدند، یکی پس از دیگری دارند خلع ید می‌شوند و خود به «ساده‌انگاری» شان دال بر تغییر و بهبود اوضاع به نفع شکل دادن به نوعی از حاکمیت متعارف اعتراف می‌کنند. هویت قومی-اسلامی حاکمیت و نیروهای فعاله آن اما خاستگاه و جایگاه آن نیروها و سنت‌هایی را که روزگاری خود را دگراندیش و دموکرات می‌نامیدند و تا جایی به لحاظ

رژیم اسلامی-قومی افغانستان که خود محصول بلافصل استراتژی امپریالیسم امریکا پس از پایان جنگ سرد و به ویژه یازده سپتامبر و شکل دادن به «نظم نوین جهانی» است، در بحران عمیقی دست و پا می‌زند. ارتجاع قومی-اسلامی حاکم با وجود حمایت بی دریغ ارباب، هنوز نتوانسته است به یک رژیم متعارف و مشروع تبدیل شود. به رغم تبلیغات گیج کننده و مشاطه‌گری رسانه‌های مزدور و تحریف واقعیت‌های ملموس جامعه از سوی مجریان قدرت، نیروهای اشغالگر و ایادی محلی اش نتوانسته‌اند افکار عمومی را در خدمت توجیه ناتوانی‌ها و درماندگی‌هایش به صف کند.

سران رژیم و حامیان بین‌المللی شان هر از گاهی برای گریز از پاسخگویی به نیازها و مطالبات برحق مردم دست به مهمل بافی زده و دشمن تراشی می‌کنند تا بدین وسیله بتوانند افکار عمومی مردم را در خدمت تحقق اهداف و برنامه‌های شان بسیج کنند. از جمله ترفندهای اخیر رژیم یکی هم دامن زدن به احساسات ناسیونالیستی بر ضد دولت ارتجاعی پاکستان و طرح مساله خط مرزی دیورند و تدویر جرگه سران عشایر دو طرف مرز است، در حالی که اراکین و مقامات بلندپایه جمهوری اسلامی افغانستان هر کدام به نوعی هویت و مشروعیت شان را از ناسیونالیسم کور قومی و تباری می‌گیرند و بر کوره داغ نفرت قومی می‌دمند.

البته، مبرهن است که دولت پاکستان برای تأمین منافع استراتژیک خود در افغانستان، سعی بر تحمیل خواست‌هایش و سهم ساختن نیروهای مورد نظر- از آن میان، طالبان و بقایای حزب اسلامی به رهبری

ناسیونالیسم افغانی...

بند نافش را به گذشته تاریخی جنبشی گره بزند که یکی از مختصاتش را مبارزه بر علیه نیروهای اشغالگر در آن دوران تشکیل می داده است. حتماً پارامترهای دیگری نیز در عدم توفیق ناسیونالیسم افغانی به عنوان یک نیرو و سنت فکری و بی افقی آن در شرایط کنونی عمل می کنند که پرداختن به آن ها مورد نظر این مقاله نیست.

به هر رو، پس از فروپاشی اردوگاه سرمایه داری دولتی و پایان یافتن جنگ سرد، ایدئولوژی های ناسیونالیسم و مذهب هر دو به یکسان نقش مهمی را در شکل دادن به سیاست، استراتژی و آرای فکری و فلسفی جهان بازی کرده است. افغانستان هم از این قاعده مستثنا نبوده و نیست. همان طوری که شاهدیم و سازمان ما، سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان، از بدو آغاز فعالیت اش بدان پرداخته است، نقش سیاسی-اجتماعی و فوق ارتجاعی ناسیونالیسم و مذهب در تحولات جامعه بوده و است. اصرار و ابرام ما در نقد نظری و تئوریک مذهب و ناسیونالیسم چه دیروز و چه امروز با دریافت ما از پراتیک اجتماعی و عمل سیاسی این دو همزاد پلید که هستی و حرمت انسان ها را در جهان امروز و افغانستان به گروگان گرفته اند، مبتنی بود و است. چپ پوپولیست و ناسیونال-رفرمیست اما در خلسه اوهام خلقی اش فرو رفته است. بدین لحاظ هر دم که سر از بالین بر می دارد، به رسم «تعهدش» به خلق به ارزش های باوری و دینی شان سوگند می خورد و می خواهد پاسبان و سنگردار دفاع از این ارزش ها باشد. از همین رو است که امروز هر نوایی که از جانب قدرت حاکمه و نیروهای اصلی قدرت ساز می شود، این گروه و جماعت دست از پا خطا نکرده سر به زیر و داوطلبانه به صف سینه زنان و نوحه سرایان و مداحان ایدئولوژی طبقه حاکمه بسیج می شوند.

در جهان امروز، تبیین ناسیونالیستی، مذهبی و قوم پرستانه به یمن حمایت بی دریغ سرمایه داری جهانی،

ایدئولوگ ها و رسانه های خدمتگزار آن جایگاه برجسته یی را احراز کرده است. در افغانستان این جایگاه ناسیونالیسم و مذهب و نقش بورژوازی جهانی در زمینه سازی تسلط آن دو، مسلم و انکار ناپذیر است. جریانات ناسیونالیستی و مذهبی از آن جمله ناسیونالیست های قومی در پی هویت تراشی برای مردم اند. هویتی که نژادباوران و اسلام سیاسی در صدد القاء آن به مردم اند، در ایده آلی ترین شکل آن مسخ هویت انسانی مردم به عنوان متعالی ترین هویت اجتماعی آن ها است. مذهب و ناسیونالیسم به یک معنی بخش اساسی از روینای فکری است که وظیفه دارد تا نابرابری و جامعه طبقاتی را توجیه کند. مذهب و ناسیونالیسم با تقسیم انسان به کافر و مؤمن، به تاجیک و ازبیک و پشتون، افغانی، ایرانی، پاکستانی و... از تقسیم و تفکیک انسان ها آغاز می کنند و سرانجام به برتری و رجحان یکی بر دیگری می رسند و بدین گونه انسانیت انسان و هویت انسانی اش را مسخ می کنند. با مسخ هویت انسانی مردم و با تفکیک و تقسیم آن ها، به سادگی می شود وضعیت موجود و مکان اجتماعی نابرابر انسان ها در جامعه را توجیه و تحمل پذیر ساخت.

اگر باور مذهبی نابرابری و سیه روزی مردم را با توسل به ادراکات خرافی و غیرعقلایی پاسخ می دهد، ناسیونالیسم و قومگرایی با توسل به نژاد، خون، میهن، پرچم و سرود می خواهد به مساله پاسخ بدهد. در جامعه و مناسباتی که هویت جمعی و انسانی انسان از او گرفته می شود و زنده گی بی معنی می گردد، در فرجام ناسیونالیسم و مذهب احساس جمعی کاذب را به مردم القاء می کند.

بنا بر این؛ مذهب، نژاد و قوم، آن مکانیزم هایی در نظام موجود اند که به فرد هویت جمعی می بخشند. هویت قومی و مذهبی از آن جا ضرورت وجودی اش را می گیرد که هویت و موجودیت اجتماعی افراد جامعه در مناسبات طبقاتی حاکم در تقابل با آن قرار می گیرد. اگر قرار بود که جامعه این تناقضات را نداشته باشد، الزاماً به مذهب و ناسیونالیسم به عنوان توجیه گر این وضعیت نیازی وجود نداشت. جامعه طبقاتی، در رأس نظام

سرمایه داری برای توجیه فقر، جنگ و نابرابری به این تئوری ها و ایدئولوژی ها نیازمند است.

با این ابزار (مذهب و ناسیونالیسم) دولت اسلامی-قومی افغانستان و حامیان امپریالیست اش دارند در ضمن توجیه بربریت کنونی، فقر، نابرابری و ستم جاری بر اکثریت نادار و فقیر جامعه را ازلی و طبیعی جلوه می دهند. مذهب ظرفیت اش در سوق دادن جامعه به دوران توحش بشر را در عریان ترین شکل آن به مردم منطقه و جهان، مخصوصاً مردم افغانستان نشان داده است. ولی با وجود این نقش فوق ارتجاعی مذهب و پراتیک خونین ارتجاع مذهبی، به یمن کارکرد مذهب به عنوان صنعت خرفت کردن مردم و ابزار از خود بیگانه گی انسان در دست نظام سرمایه داری در عصر ما، مذهب هنوز همان طوری که در افغانستان و جهان شاهدیم، از قدرت عظیمی برخوردار است. این جا بحث لزوماً بر سر نقش و جایگاه الترافاشیستی و ضد انسانی مذهب سیاسی، دولت های مذهبی به لحاظ تاریخی و هم در دوران حاضر نیست، چیزی که به درجاتی برای همه عیان است. به نظر من، بحث، همان طوری که در بالا بدان اشاره شد، بر سر ضرورت وجودی مذهب در مناسبات طبقاتی موجود است.

مذهب به لحاظ تاریخی در ایده آلی ترین شکل آن، تجسمی از خود بیگانه گی انسان از آغاز تا امروز بوده و است و ایدئولوژی ناسیونالیسم هم در عصر نظام سرمایه داری جوهر و کارکرد یکسانی چون مذهب دارد. ناسیونالیسم در اساس پاسخ به نیاز و ضرورت سرمایه برای بسط و گسترش و ایجاد بازار ملی است. ناسیونالیسم به لحاظ تاریخی برای شکل دادن به ملت-دولت از بالای سر مردم و با نفی هویت جهان شمول انسانی انسان ها هویت ملی صادر کرده و می کند. در افغانستان بورژوازی جهانی و هم ایادی محلی آن می خواهند با طرح مساله هویت ملی که مبین و شاخص هویت جمعی این جغرافیای سیاسی است و در پروسه جنگ و دست بالا پیدا کردن ناسیونالیسم قومی کارکرد و مضمون واقعی اش زیر سوال رفته است را بازسازی نموده و به نیاز واقعی بسط بازار و سرمایه پاسخ بدهند. اگر به اوضاع جهان و افغانستان نگاه گذرایی

ناسیونالیسم افغانی...

بیندازیم، به روشنی در می یابیم که ایدئولوژی ناسیونالیسم و مخلوق آن- ملت و هویت ملی، زمینه ساز و توجیه کننده بیشتر جنگ های به راه افتاده شده در جهان معاصر است.

همین امروز چه در افغانستان و عراق و بقیه جهان، کشتار به راه افتاده و توحش و بربریت کنونی توسط بورژوازی جهانی را با اتکا به اقتضای منافع ملی کشورهای مربوطه پاسخ می دهند. اگر به سیاست ملتاریستی سرمایه داری جهانی در رأس ایالات متحده امریکا نیم نگاهی انداخته شود، این نقش ناسیونالیسم را که منافع طبقه حاکمه بورژوا برای غارت هرچه بیشتر منابع و انباشت سرمایه را مترادف و همسان با منافع ملت به طور کل می داند به ساده گی و ملموس ترین وجهی می توان دید. دولت های سرمایه داری کشتار و جنایت کنونی به راه افتاده در افغانستان و عراق را زیر عنوان ایجابات و مقتضیات منافع ملی توجیه و تئوریزه می کنند و کشتار کودکان، زنان و ویرانی یک جامعه و سوق آن به عصر حجر را دفاع از منافع ملی قلمداد می کنند و با تأسف که با تکیه به افیون برتری ملی و با استفاده از علایق مردم به «زادگاه» و «مهن» شان، این مهملات و چرندیات و منطقی را که پشت سر آن خوابیده است به سادگی به مردم می خوراندند.

آنچه که در تفکر ناسیونالیسم، غالب و ارجح است، ارزش و حرمت قبیله، نژاد و ملت خودی است. ارزش انسان به عنوان یک مقوله جهان شمول از این نظر نافی هویت و منافع ملی به شمار می رود. در تفکر ناسیونالیستی، دشمن سزاوار نابودی است و نابودی و سیاهروزی آن، نه تنها که احساس کسی را جریحه دار نمی سازد، بل که مایه مباهات ملت غالب است. بر اساس همین منطق است که به طور مثال از قاتلان صدها هزار زن و کودک و پیر و جوان عراقی در جنگ خلیج در دهه نود به عنوان قهرمانان ملت و پاسداران منافع ملی با شکوهمندی استقبال به عمل

آمد. امروز همچنان که شاهدیم، این غایله ادامه دارد. سربازان باز گشته از کشتارگاه های عراق، افغانستان و ... را چه زنده و چه آن هایی که جان شان را در راه منافع «ملی» هیئت حاکمه از دست داده اند با همین تشریفات و مراسم بدرقه می کنند.

در تفکر و باور ناسیونالیستی، چه با تعبیر دولت-ملت و چه در وجه قومی و تباری آن که باور و فرهنگ غالب در جهان معاصر را می سازد، اساس نه هم نوع، بل که هم نژاد و هموطن است. در افغانستان نیز مردم شاهد این کارکرد ارتجاعی و ضد انسانی ناسیونالیسم قومی بودند و آن را در تجربه خونین مصاف تبارگرایان که هستی و حرمت مردم را به وحشیانه ترین شکل آن پایمال کردند به تماشا نشستند. با تأسف با دست بالا پیدا کردن ناسیونالیسم قومی و عروج مجددش به عرصه قدرت، کارزار نفرت قومی و دامن زدن به اختلاف و مناقشه میان مردم آن هم زیر اسم رمز «عدالت قومی» کماکان یکی از عمده ترین چالش هایی است که جامعه به آن مواجه است.

در همچون اوضاع و احوالی که جریانات ناسیونالیست خیره سر تبارگرا جامعه را به اتحاد قبایل تقلیل و مردم را به تیره و عشیره نسبت می دهند، «ناسیونالیسم افغانی» که اراکین و سردمداران اصلی اش در رأس قدرت حاکمه و محافل متصل بدان قرار دارند، سر بلند کرده و می خواهد با توسل به افکار و آراء پست مدرنیستی ظرفیت های به غایت ارتجاعی و ضد انسانی ناسیونالیسم را پالایش داده و آن را به عنوان هویت فرا قومی در بسته بندی جدیدی عرضه کند. البته فراموش نشود که از لحاظ تئوریک- نظری ناسیونالیسم افغانی در هیئت یک جریان فکری سخت بی بضاعت و فقیر است. بناءً چنانچه در آغاز بدان اشاره شد، تحرکات جدید این گرایش فکری بازتابش را در نفرت پراکنی سران و همراهان رژیم و شخص کرزی بر علیه پاکستان نشان می دهد. اگر ناسیونالیسم قومی در چهارچوب جغرافیای سیاسی افغانستان چراغ به دست «دشمن» قبیله منتسب به خود را در چهره و وجود قبیله بغل دست جستجو می کند، سران رژیم با درک بغایت کودکانه و خطرناک به احساسات ناسیونالیستی در قبال مردم آن طرف مرز، که از قضا بدون دخالت و انتخاب

خود شان طوق هویت ملی به گردن شان آویخته شده است، دامن می زنند، تا یک بار دیگر با به راه انداختن دعوی ناسیونالیستی میان مردمان دو کشور و طرح اختلافات مرزی، برای گریز از پاسخگویی به نیازها و مطالبات مردم، آن ها را به کشتارگاه دیگری سوق دهند.

جنبش برابری طلبانه و آزادیخواه نمی تواند بایی تفاوتی از کنار این نیروها، سیاست ها و پراتیک اجتماعی شان بگذرد. امروز همان طوری که شاهدیم، ارتجاع قومی- اسلامی بی آزر و محافظی از آن در وجود دولت دست نشانده که از حمایت ضمنی حامیان بین المللی شان برخوردار اند و هر یک برای به سرانجام رساندن استراتژی منطقه یی اربابان شان، اراجیف و مهملاتی از جمله مسأله خط مرزی دیورند و دعوای تاریخی و عتیق ناسیونالیستی را در طبق رنگین علائق و «منافع ملی» بسته بندی نموده و به مردم عرضه می دارند. بدین لحاظ، جنبش برابری طلب و آزادیخواه، نیروها و فعالان آن ملزم اند که به این شگردها و برنامه های تعبیه شده در پس آن ها با بی مبالاتی برخورد ننموده، آن را در همه عرصه های فکری، فلسفی و سیاسی مورد نقد و بررسی قرار داده و افشاء کنند.

**امر رهایی و آزادی بدون
سازمانیابی، شکل پذیری
طبقه کارگر و ایجاد حزب
سوسیالیستی کارگری میسر
نیست. به پیش در راه ایجاد
یک چنین گردانی!**



Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

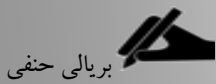
A political and analytical journal

Issue 60

October 2020

چرا مذهب حنفی و سنت افغانی نزد طالبان یک

شاه کلید است؟



بریالی حنفی

اما اینکه چرا طالبان پیوسته در مذاکرات دوحه آن را اجندای اولی خود می نامند میتوان اینرا در پراتیک دوره امارت اسلامی شان که مملو از تقابل با این اقلیت های مذهبی و اتنیکی بود، جستجو نمود. امارت اسلامی طالبان در جریان پنج سال حکمرانی اسلامی خشن خود، در پهلوی جاروب نمودن تمامی ارزش های مدرن از جامعه افغانی، به قتل عام هایی در هزاره جات، بامیان، شمالی، مزار شریف و غیره پرداخت که داستان های هول انگیز آن امروزه نیز سر زبانهاست . هدف طالبان از تأکید پیش برد مذاکرات بر محور مذهب حنفی در حقیقت تمایل آنها برای تکرار زجر آور تاریخ دور، دامن زدن و رسمیت بخشیدن به راسیسم عربان در برابر اقلیت هاست و بس .

تصویر دیگری از ایجاد و تأسیس افغانستان توسط یک قوم مشخص و سلسله میراثی حکمرانی ارائه می نماید. و حاکمیت این خانواده هایی از قوم مشخص الی عصر کنونی به یک حق طبیعی و امتیاز همیشه گی یک قوم مشخص، ترجمه می گردد. این تقابل های مذهبی و قومی ضدبشری در تاریخ افغانستان، به شکل دهی نیروهای سیاسی و قومی مضحک و منفور دامن زد که ثمره اش ایجاد گروهک هایی مانند تحریک اسلامی طالبان، حزب اسلامی یونس خالص، احزاب اسلامی وحدت... که در رهبری و صفوف ایشان حتی یک نفر به نام غیر خودی و یا از قوم و مذهب دیگری را نمی توان دید.

پانزده روز از مذاکرات دوحه گذشت. طالبان پیوسته اصرار دارند که حل اختلافات در مذاکرات بر مبنای مذهب حنفی سامان داده شود. این زاویه دید طالبان تلویحا از یک راسیسم مذهبی در درون جامعه مذهبی نماینده گی میکند و مستقیما متوجه شعبه های کشور است که تاریخ خونبار و مملو از تقابل رهبران مذهبی اهل سنت و حکومت های متکی بر شریعت حنفی را در حافظه دارند. مذهب حنفی توسط گروه های افراطی یی چون طالبان در افغانستان اقلیت مذهبی شعبه را کافر و برآمده از اسلام، هندو ها و سیکها را نجس، هزاره ها را قوم مغول و غیر افغان دانسته و در سیاست و تصمیم گیری های کشوری کوچکترین حقی را به آنها قایل نیستند. امیر عبدالرحمن به اتکای همین بینش مذهب حنفی به قتل عام هزاره ها و غضب جایداد شان پرداخت و به یک فاشیسم قومی در افغانستان کلید زد.

بناءً این شاه کلید حنفی نه تنها دری را برای تفاهم و همدگر پذیری باز نمی کند بلکه در حقیقت بخشی از تاریخ تجربه زجر راسیستی یی است که در برابر بخشی از مردمان این سرزمین از آن استفاده ضد بشری شده که با تعامل دنیای تازه و باز شدن گوشها و چشمها، حتی میان جانبداران قبلی اش نیز بعضا نفرت انگیز محسوب می شود.

این بدعت ضدبشری مذهبی هنگامی فربه و چاق می گردد که سنت های پوسیده عشایری افغانی،

